



انسانی تمام شود چنانچه این صفت  
 ششیده است با صفات ربوبیت  
 حکم ربوبیت که واسطه جامع جمیع  
 صفات و سیران و انظار علوی  
 او گردیده و صفت و خاصیت او  
 بجز آن آثاریات مؤثر شده **بصورت**  
**انسان** متولد شود در وقت  
 معین یکی صفت و خاصیت که در  
 ولایت بود بظهور آید همچنانچه  
 قوای مغزیه بخالدی نظمه را بجد  
 صورت انسانی در او آورد و قوای  
 نامیه بناتی تولد را بجد بلوغ میسر  
 و در او حس و حرکت حیوانی در او آورد  
**پس** در ایام حد بلوغ تا بواسطه  
 بیاید عمر طبعی ترقی نماید و صفات ملکوتی

و

بواسطه در شخص ظهور می باید **انسانی** در حال  
**در حقیقت** صفات شیطانی و نفس اماره  
 از خارج در وجود داخل میشود  
 بسبب **همه این صفات** شیطانی  
 و نفس اماره در ذات نفس انسانی  
 مندرج نیست همچنانکه باقی صفات  
 حکم صفات شیطانی و نفس اماره را  
 صفت خارجیت از حقیقت وجود  
 و این صفات بواسطه افراط  
 و تقریظ نفس شهوانی و قوت غلبه  
 در وجود داخل میگردد و نباید بواسطه  
 مصاحبه ظاهر اهل نفس اماره و ارواح  
 خبیثه **پس** چونکه انسان بیرون  
 یابد بصفات انسانی و ظهور شود  
 بصفات الهی و نای گردد در از  
 صفات اماره کی و فعل خبیثات

ای درونی



شیطنت شیطانی پس نفس انسانی  
 مذکابمانند و اگر نبوده باشد  
 مذکاب کرد و بواسطه اطاعت  
 الهی و اطاعت رسول الهی و  
 کاملان هر زمان و قلب انسانی  
 مصنی کرد و درین بواسطه اصناء  
 قلب فیوض ملکوتی بیرون میآید  
 کرد و در آسمان اهل شادمانی  
 کرد و در آستانه عالم ملکوت  
 مناسبت پیدا شود و بصفت  
 ربوبیت و عالم افعال که درو  
 بالنعوة بود بعقل **پس**  
 علم و ارادت وی درین محل  
 موصوف بصفت افعالی بود  
 اما چون قیام نماید خدمت  
 و ملازمت و متابعت کامل نماید

القدر

درین

بتجلیات

و بر آن ملامت شود روح مجلا کرد  
 بتجلیات صفات ذاتیه پس مویبت  
 با عالم جبروت و بر او حاصل شود نگاه  
 او را درین حال همه صفات وی محفل  
 بصفت جبروتی گردد و هر چند بصورت  
 انسانی بود اما بمعنی قیام بصفت جبروت  
 بود چنانکه او وجودی او از میان  
 مرتفع کرد و فنا و بقای ذاتی  
 تحصیل حصول وی کرد و الحمد لله  
 رب العالمین **اما ای درویش**  
 تحصیل حصول این سعادت مویبت  
 پیدا کردن آلت که چون وجود انسان  
 مخزن خزاین ارض و السموات است  
 و مخزنه دل او منبع آیات ذات  
 و مظهر صفات و علم الهی گردیده  
**پس** او را واسطه باید که سرکنج

خواجه از آنکه گشاده کرد و روح  
 الله در گوش الله قلب سر بر سلطنت  
 را منبسط کرد اند **بسی** بهترین وجه  
 این صفت آنست که چون عالم ملکوت  
 بین الخالق و المخلوق و القوت خواجه  
 جمیع صفات الله را مظهر که اکبر **بسی**  
 بسیار و ثابته کرده اند و فعل  
 ایشان بواسطه اسما و صفات خواجه  
**ز صل** مظهر علمی گردیده و صفات اطلاق  
 برو غالب و خواص او جاذبه صفت  
 ذاتی **اما مشرقی** مظهر صفت اراذلی  
 گردیده و صفات خالقیت برو  
 غالب و خاصیت او خاصیت صفاة  
 جمالی **المشرق** مظهر قدیری آمده و صفاة  
 جلای برو غالب و خواص او صفت  
 قاهری و **شمس** مظهر حی شده و صفت

بین

اینان

ربوبیت برو غالب و خاصیت  
 او صفت مبینی و همچنین **ز صل** مظهر  
 سمعی گردیده و صفات جمیلی برو  
 غالب و خواص او معنی و **عطار**  
 مظهر بصیری آمده و صفات مصوری  
 برو غالب و خواص وی صفت حیرتی  
 و **شمس** مظهر صفات متشکله یافته  
 و صفات منبسطی برو غالب و خاصیت  
 وی صفات رزائی **بسی** این که اکبر  
**را چون** با هم انتظار واقع شود  
 بواسطه سیر اختلاف ایشان خواص  
 انتظار ایشان صفت ذاتی ایشان  
 بود و آن صفات که مظهر آن شده  
 اند و صفات غالبه ایشانست و خواصی  
 که در ایشان مجمل و مجتمع شده در آن  
 مرکزی که مرکز خاص ایشانست از اثر

ایشان در وجود آید و **مجددین** اثر  
تأثیری که از واسطه اجتماع صفات  
ایشان متولد میگردد آن تولد نواها  
که کتب نزول می یابد و شامل حرب  
حال هر طوائف از طبقات ایشان میگردد  
و در هر کس با اعمال نا آن کس  
مناسبی تمام بود اثر بوی پیش موثر  
گردد و جایگزین در دیگر کتاب بیان  
شده که اثر تاثیر کس و انتظار  
سعادت را تولد ملائکه است  
و نحو سائر اجزای آن مفصل شده  
و این صنعت بقدر حال سعادت  
و نحوست و قوت و ضعف ایشانست  
بنسبت با هر درجه و دقیقه و بروج  
و منازل و طلوع و غروب هر یک  
در هر محل پس **باین** مقدمه سالکان

۹ راه حق را باید بکس همه اهل کادرا  
که در نظر آتی که مناسب و صفا بحال  
ایشان بود و مطلوب ایشان بآن  
ساعت و آن انتظار متوجه اعمال و  
تحصیل حصول خود کردند چنانکه هر کس  
بمطلوب خود برسند چنانکه طلب  
حق و کمال حق کردن و عزت  
قرب الهی را باید که با انتظار  
سعادت زحل و مشتری یا  
شمس طلبدن و امر معروف  
و نهی منکر را بنظر است نحو س  
این سه کس باید **اما** انتظار  
زهره و مریخ سعادت و خوششان  
از برای اهل فقر و سلوک و طلب  
سعادت اجزوی بنسبت بدست  
**اما** عطارد و قمر که با هم نظر کنند

یا عطار و بهر کوب که ناظر به شمشه  
 ازین کواکب سعد و خسر ایشان منطقی  
 با موز اهل ج و فز اندای عزیز اصل  
 تا شیر این کواکب همچنانست در علویات  
 اثر که تا شیر اهر ترکیبات که برای معالجات  
 ترکیب گشته اند در روشن ظاهر است  
 که اقراض در ابدان از خارج دخول  
 می یابد بواسطه اکل و شرب نجس  
 یا پیوسته و خجالت ناموزون باقی آنها  
 ذاتی انسان نیست که از خارج داخل  
 میگردد و بدینرا معلول میگردد است  
 پس همچنان بود که امراض روح و  
 روحانی نیز ذات انسان را کوز  
 نیست از خارج در حقیقت وجود  
 داخل میگردد و بنوعی انسان را  
 بعلل آن معذب میگردد اندک بواسطه

می لغت امر حق تعالی و متابعت  
 نفس اماره و اقوای شیطانی پس  
 هر اهل سعادت که مساعدت  
 یابد بر مخالفت نفس و هوا و  
 شیطان توفیق یابد بر صفات  
 حضرت رحمان و اله سعادت آنها  
 و شقاوتهای صورتی ان هم ذاتی  
 حقیقی انسانی نیست اندک از خارج  
 بر انسان داخل میگردد و ندک بواسطه  
 از وسایط اما اگر حک سعادت  
 و نجاست را بواسطه اطلاع دانسته  
 آنهم در زمان تولد کس اولاد  
 شده است نیز که ذاتی وی آمده  
 و حال آنکه تبدیل آن همچنانست که  
 هر که خود را بر فتر است اهل سعادت  
 در آورد و از اجاب بر انبیا و مجمل

مخالفت

۱۲ اولیا و اعظم ملک نبوت  
 سادات طالع ایشان بمراتب  
 عالیه تواند رسیدن و از صفات  
 ضالیه دین و دنیا استکاری  
 یافتن بجهت آنکه خدین سلسله  
 در سلک اولیا الله و انبیا چون  
 در آیند یکی شوند از کلمه ملائک  
 انسان در هر زمان **و نیز** که این  
 جمله مذکور است الهامات و استزاده  
 الهی است و درین عالم ظاهر بجز  
 شده وی شود در صحت این آقا  
 و بی و الحمد لله رب العالمین  
**باب هفتم در بیان مصباح الایمان**  
**زواج و الحاق اخبار الاصول**  
 و کینت حقیقت وجود و خروج او بر  
 علویات و سبب وصول او بدانش

و هفتاد

۱۳ و صفات الله یا رحمت وی با  
 رواج خبیثه و خبیثات **لی** عزیز  
 بدانکه حقیقت وجود دینی  
 آدمست که تو را در خواب  
 و غیبت و صحو می بینی که بخورد وی  
 اشامد یا مبرود و هر جای با خروج  
 میکند بر افلاک مانند آنست نغم  
 منع میکند و با بعد از اب الهم مؤثر  
 میشود او خود تشخیص است که تولد  
 یافته در وجودش آن بی بواسطه  
 روح و روحانی که ابو الوجود است  
 و بسبب ما در طبیعت و قوای  
 ابدان که او الابدانست **بجمله**  
 زوج و زوج با هم جمع شوند  
 فرزند متولد که در با خون آب  
 با خاک جمع شود نباتات ازین

بجمله

۱۴ دو متولد کرد و با چون شمع  
 آفتاب بر زمین منکس کرد و  
 متراکم شود نور و روشنی او  
 و حرارت و خاصیت پرورش  
 موجودات و حیات اشیا  
 و محسوسات از او درو پیدا شود  
 و از بهر شئی تولیدی پیدا شود  
**پس همانند** بداند که چون غلوس اشیا  
 صناعات آفتاب حقیقی که منکس  
 کرد در وجود انسانی وجود  
 را کجاست خود زنده گردانند  
 و بهر قوت از اقوای روحانی  
 در جزوی از وجود قرار با بد چنانچه  
 بدن ظرفی بود قوای طبیعی را  
 که مظلوف او قوای ملکوت  
 علوی بوده چنانچه قوای طبیعی

مردن

۱۵ مظلوف بدن است و قوای ملکوت  
 علوی مظلوف قوای طبیعی چون حکم  
 و حاکم و محکوم **چنانچه** قوای روح و روحانی  
 تعلق گیرند بحکم و قوای جسمانی چنان  
 که نور صدقه در صدقه و صفات  
 تا مع در علی هند التماس **پس**  
 بواسطه که روح را واقع است  
 در ابدان شخص به سمت وجود  
 همین شخص در وجود متولد شده ظهور  
 نماید مثل آنکه از تاثیر اوست  
 و شخص که در مقابل اوست صورت  
 در این ظاهر ظاهر کرد اما در وجود مخفی  
 بود چنانکه همیشه در خلاف وجود  
 بدن از حس و حرکت ساکن گردد  
 و از وجود بیرون آید و سیر نماید  
 تا بهر جایی که غالبه ضمیر وی بود **پس**

سح



ضمیمه شخص چشم بینی حقیقت وجود هم  
اوست همچنانکه هر شخص بدیده سر بینا  
بود پس بیار و او بهر جا که میرود شخص  
وجود بدیده ضمیر بینا و پیاپی هست  
روا بهر جا که میرود و همچنانکه بدن  
پراهن روح شده اعمال هر شخص  
پراهن حقیقت وجود او شده **پس**  
حقیقت وجود بصورت هر نوع از اعمال  
ملموس گردد که یکیش الناس علی صور اعمالهم  
**پس** اعمال شخص صفات انسانی بود  
حقیقت وجود هم بصورت انسانی نماید  
و چون اعمال شخص صفت حیوانی بود  
یا بی حی یا سباع یا حشرات یا شیطان  
هم بر همان صورت که مخالفه اعمال  
بود که او را بان حیوان و غیره مابست  
واقع شدن بود با اعمال هم بر آن

صفت منصور کرد و مثال پذیرد  
در وجود انسانی چنانکه هر چند نظایر  
شخص انسان بود اما باطن حقیقت  
وی همان حیوان یا سباع و غیره بود  
که خسر بان یا بد و این معنی بدیده کلام  
شخصان هویدا و محقق است در دنیا دار  
**اما** تا شخص در حیاط اجناس حسبی بود  
تبدیل پذیر است و حال آنکه همچو غیر  
که بون را غذا است حقیقت وجود را  
هم غذا است و آن اعطالی بود که ادالی  
آن بر امر خدای و رسول و اولیای امر  
زمانی بوده نبسته که چون اعمال بود  
مخالفت بود حقیقت وجود او را  
انسانی ببرد و بصفت انسانی  
زنده که در دنیا کمالان بود اسطر  
طاعت و عبادت و ریاضت از  
کرد

۱۸ صفات انسانی فانی شوند و بصفت  
 الله تعالى با الله ایشان حاصل شود  
 که انانیت و سبحانی اثر خاصیت آن  
 بود و این حقیقت اولاد پدر روح  
 است اما از روح کثف و ولد  
 مادر ابتدائت اما از بدن الطف  
 و چون بدن در خواب رفته حقیقت  
 وجود از وجود سر بیرون کند  
 بهر لباسی که اعمال او بوده حشر او  
 باشد زبان و سیران می نماید تا به مکانی  
 که مرکز او شده و این هممانست  
 که کاسه پشت که سر از کاسه خود  
 بدر کند و چون بگریزند و اینند  
 باز سر در کاسه در کشد **و عجز** این حقیقت  
 وجود بهر حال که حشر یافته باشد در  
 طلب معیشت همان صفت است **بسی** شخص

شخص

شخص یعنی هر گاه که در شخص مویست  
 غالب کرد و حقیقت وجود در  
 حشرات الارض بزیب و پس آن شخص  
 داریم در طلب آزادی بندگان خدای  
 فانی خواهد بود **و چون** صفت نفس  
 و نفسانی و لذات بهمی بر شغف غالب کرد  
 حقیقت وجود مثال بزیب و در صورت  
 همان حیوانی که صفات آن بولش شخص  
 غالب شده بود و هر کس صفات  
 اعمال و اخلاق و اوصاف مناسب  
 صفات انسانی بود هر نوع که عامل  
 بوده پیش هم بران صفت موصوف  
 کرد در صفات حشر اما هر اهل  
 سعادت که موصوف گردد بر  
 صفات او با الله حشر باید هم بود  
 صفات ایشان بخاطر ایشان موصوف

الارض  
 ::

سکون

۲۰ اند بر صفات الله هر یک بقدر حسب  
حال خود **این** صفت وجود بهی  
آدم در اصل فطرت صورت انسانی  
دارند بیکار و جانیت برایش غالب  
چون که روح در اصل خود مصفی  
و محلا و معنی واقعت و ابدان نیز  
در اصل فطرت ترکیب طبیعت و طاهر  
منقسم شده اما هم شخص را وجودی  
و توانی وجود چون مجتمع شده از  
جمیع مراتب موجودات و با هم  
اشیا متناسب واقعت بر تفریق  
که قیام باید و مداوم کرد و با  
هم طوائف که مصاحب شود و اعمال  
که توجیه خود را با ناسخ کرده اند  
صفات و اعمال همان بروی سیرایت  
کند و با آن صفت بر آید البته بنمایند

مجلسی

به

با دام از بیغته خاصیت می  
یابد و کل از کل بوی میکند یا از  
میر و ص حدام میکند یا از طا  
عونند زده همان و باه معاذ الله  
در حالیکه پیدا میشود یا از اند  
ز هر جماعتی هلاک میکند و ند چون  
بخورند **این** از هر اعمال و افعال  
و اخلاق و اقوال و نیت و خوا  
ط و اوصاف که از شخص در وجود  
آید که آن برخلاف امر قدای  
و رسول و اعمال و افعال ایشان  
بوده بجز آنچه حقیقت و خود  
انسان را بنیابت زهر تا نیند  
که آن صفت انسان را هلاک  
کردند و روح **این** را مگرد  
و مظلوم کردند و شخص را مبل

با دام

۲۲ بحیث است الارض سازد حکم اموات  
غیر احیاء حال ایشان کرد و در **س**  
**حقیقت** حال حیوان کرد و بپوشید  
بیت بر ممالک که کثافت بر کثافت  
و ظلمت بر ظلمت و کدر بر کدر  
مترکب کرد و جنانچه روح در جان  
از اصلت خود مبدل شود و بروج  
جیشین و الجیشات و از عروج بود  
اعلا منتقل کرد و با مثل السافلین  
**آنگون** دولت مساعد شود و بپای  
بعث امر خدای و رسول و اولیاء  
زمانه قیام نمایند و ساعی باشند  
که به مقدار که بپای اعمال ایشان  
عمل نمایند خواص آن حقیقت وجود  
را ناک و مصفا و محلا و رفیع گرداند  
جنانچه از حلال علی بگذرانند **پس**

بناظر

بناحیت این جمله حقیقت وجود در **۲۳**  
جذب کرده بروح قدرتی مضمحل  
داشتند ای **دور** نظر فرمائی که انسانها  
چه عالمی در پیش است از ترقی و تنزل  
ساعی شود بمتبعات امر خدای و رسول  
و مرشدان کامل زمان و حقیقت  
وجود را مصفا گردان و پاک و بیان  
الس پیدا ساز تا صفات و خاصیت  
صفات اسماء را مظهر کردی که حقیقت  
وجود در آن چون این حال درست دید  
حاکم و امر بر علومات تو باستی  
و سلطنت هر دو جهان بقبضه قدرت  
حقیقت تو کرد و گویند مأمور  
امر ترا نافذ باشند لکن الحمد رب  
العالمین و رب السموات و الارض  
رب العالمین یا اکرم الاکرمین

**باب ششم در بیان مصباح**  
**الارواح اجزاء الاموال و انکس**  
 روحانیت انبیا و اولیا علیهم  
 السلام بعد مفارق روح از بدن  
 ایشانند از عالم و اهل عالم چه نفع  
 و ضرر است و چگونه عمل باید تا از  
 روحانیان اعلا نافع شدن **ای**  
**رویه** جمله مواعین و مواعنات  
 را الجاهل هم همانست آنت که علی الرواح  
 در آن سعی باشی که حقیقت وجود  
 خود را لطیف گردانی بنوعی ضوابط  
 و مداریم باشی بد که حکم لا اله الا  
 الله که چون حقیقت وجود لطیف  
 گردد و قوت یابد عروج او را  
 واقع شود بر علویات و روحا  
 نیات و بروحانیات انبیا

اولی

و اولیا علیهم السلام متحد گردد  
**ای** روحی چون حقیقت وجود را  
 این صفت پیدا شود که باصفاة  
 الله تناسب پیدا کند و مانند مهر  
 مرتبه از مراتب اسما و صفات  
 بتدریج قابلیت که او را حاصل شود  
 او را بر همان مراتب وصول حاصل  
 گیرد و اما کس این حال متبر  
 تب نشود الا بتزکیة نفس و تصفیه  
 قلب و تجلیه روح اما تزکیه و تصفیه  
 و تجلیه نفس و قلب و روح نشود  
 الا بتوبه و نضوح از معاصی و جدا  
 یخت بر امر عبادت و نغمی ماسو  
 الله بحضور خاطر تمام و نغمی قبول  
 توبه و عبادت و صفاء قلب  
 و نغمی ماسو حاصل نشود الا بتزکیه دنیا

۹۵

۲۶ که حبت الدین را از کل خطیه عبادیه  
 و حب النعماء و الصلوات و الاولیاء  
 و الانبیاء و بدخل فی الجنة و دخول  
 جنت علیا و قرب جوار حق تعالی  
 حاصل نشود الا بتابعیت امر کاملان  
 هر زمان **ای درین** جمیع انبیاء و اولیاء  
 الله علیهم السلام که در دنیا آمده اند  
 و هر چه فرموده اند و خود بیان عمل  
 کرده و امر شریعت و طریقت که  
 بر بندگان خدای تعالی واجب  
 گردانیده اند جمله برای آنست  
 که حقیقت وجود انسانی باصل خود  
 و اصل کرد و که آن اصل الاصل  
 کاینانست یعنی صفات ذاتیه حضرت  
 حق تعالی است و وصول کلی این دو  
 درین دار دنیا تواند بود تا شخص

در دنیا

در صیغه حیاست **ای درین** با خدا که  
 تو را این بدن که امرت فرموده اند  
 که روح حکم خود را در این جاری  
 تو اند فرمودن و بدینرا صحت  
 باقیست و قوه توانایی بدنرا صحت  
 و پیرم و فرف نشد و از کار نیفتاده  
 کسب کمال در پیش گیر که الکاسب  
 جنب الله کردی **کسب کمال**  
 را شرط آنست که هر چند که تو املک  
 و جاه پیش باشد انرا صرف راه حق  
 و امر حق و کار حق پیش کنی نه نیت  
 خدای و رسول و بتوت بدن و جسم  
 صحیح که ترا که امرت فرموده اند  
 و بجا مییستی و قوای که ترا داده اند  
 روحانی و جسمانی این جمله را باطاعت  
 و فرمان برداری حق تعالی صرف

شرایط

۲۷

۲۸  
کردن بهجت انبیا و اولیا کرده  
از دنیا که بتول ذکر با ذکر الله  
کثیرا و بقل قاعل بامر الله و امر  
رسول الله و کاملان هر زمان که  
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و  
الوالی الامر منکم و دل را خالی کردن  
از هر چه غیر محبت الله تعالی است  
و درین اوقات مدایم بودن  
که جوین این کسب ترا حاصل شود  
زود بود که نفس تسکیم کرد و  
صفات خود را بصفات روح  
نیت قلب و مبدل کرد و ایندن  
جای که محبت حق و اهل حق از جمیع  
مراذات بروی غالب آید پس  
انگاه تزکیه نفس این کس را حاصل  
شده بهر چه **و بخیر** مدایم بودن

بسی

۲۹  
بسی هر چه غیر محبت الله است  
جای که غلبه عشق اخلاصت جان بود  
که پیوسته دل بر آتش شوق و زوق  
بود حتی که از محبت عشق گاه گاهی  
خود را فناء فی الله باید **کیر**  
این کس سعادت او را حاصل  
شود و قلب مصفی گردیده **بسی**  
و نیا و بیجا کی در آید جای که در هر  
کلمه ذکر که او کند خود را نیابد  
ملک نه خود را یا بدونه دل را  
**بسی** درین حال او را کینتی حاصل شود  
جای که فرماید **بسی** کی بود تمامت  
کسرتالی کند با خواجگی کار غلامی  
هر که آزره و خود و پیش هر ذره در  
بجود بوده درین حال روح  
مجلسه باشد چک کسب جمال این

۳۰  
 را گویند و کاسب جیب الله  
 چنین کسی تواند بود **ای درویش**  
 درین حال همه قوای وجود لطیف  
 شده قوت روحانی پیدا کرده  
 بواسطه درد و محبت و غلبه عشق  
 پس همه قوای این واسطه صفت  
 جذبات الهی برایشان غالب  
 گردید و جذب روح و روحا  
 نیت کنند از عالم ارواح و باین  
 واسطه بحسب مناسبت روحانیت  
 انبیا و اولیا علیهم السلام بر او فایض  
 گردد و چنانچه جمیع ارواح وی بود  
 و بواسطه کسب محال و محبت و شوق  
 و زوق و روح لبلا علیین صفات  
 او را حاصل شود چنانچه مظاهر صفات  
 حق تعالی گردند پس درین حال ارواح  
 و اسما

۳۱  
 انبیا و اولیا از وی شاد شوند  
 و روحانیان علیا بواسطه اجالات  
 وی فیض یابند حتی که امر و اطاعت  
 و بر امرش کردند **ای درویش** روحانیان  
 اعلا حتی که روح القدس طالب فیض  
 اند اگر حکم تمام ایشان اطلاق است  
 که باین واسطه بر محال انبیا و اولیا  
 علیهم السلام را تعلق بر باطن ایشان  
 میسرند تا مقروض فیض الله گردند  
 که از حق برایشان فایض است  
**پس** بقین که تمام روحانیت انبیا  
 و اولیا و ملائکه اعلا و قدسیان  
 معالی طالب فیوض فیض آن کسب  
 محال کاملان اند در همه مراتب  
 و صفات و **بمجهیز** حضرت ذات  
 و صفات متعالیه چون عاشق



۴۲ و معشوق طالب کمال کمال  
 انسان اند تا باین واسطه کس  
 کمال کامل ظهور فیض کمالات بر  
 آنحضرت ظهور نماید بر حقیقت  
 ایشان کامل و باین سبب  
 خلقت انسان را ظهور فرمودند  
 و حضرت رسول را حبیب گرفتند  
 و هر کس این کسب حاصل شود  
 او خود حبیب الله باشد **بیت**  
 تو گمان کو بهر کاف و کوه به نونی  
 چه کافر و نون که کافر و نون تو افزونی  
 مقصود آنکه طالب صادق را تعیین  
 شود و در سعی کوشد که جمیع عالم رو  
 حانی و صفات الهی طالبیند که از  
 درویش عالی در وجود آید که آن  
 عروج یابد و ایشان بان صفت

ز

اعمال

۴۳ اعمال منع کردند و با زبان واسطه  
 نایض شود درین کفر حاکم ضنایه  
 ربوبیت الهی چه صفات معدلت  
 چه صفات مغفرت و چه صفات  
 رزاقی و و بانی و رحمت رحمانی  
 و فیوض حضرت سبحانی و علی بنده  
**بسی ای در این واسطه اعمال احسانات**  
 و ادای عبادات و سلوک دریا  
 ضیات و توکل و تویه بحضرت  
 معبود کانیات فیضان الهی  
 نایض میکند در عالم و عالمیان  
 و از آن فیض مفیوض میکند در دعا  
 لیسان جبرائیل و جبرائیل و جبرائیل  
 و تمام روحانیان را بهر صفت و  
 اعمالی که بر تیفیض این صفات مبرک  
 بود که از اهل عالم بظهور آید

۴۴  
شایع و خواص تاثیر آن هم بر توفیق  
این صفات باشد **باب**  
**نهم در بیان مباح الارواح**  
اجبار الاصول و حکومتی عالم  
کلیه و تفاوت و نسبت به عالم و  
امتیاز میان عوالم حقیقه **ای در بیان**  
عوالم خمس بحقیقت جمله یکی حضرت  
که ظهور فرموده در مراتب تعینات  
**ظهور اول** هو الاخر هو الظاهر  
هو الباطن و هو بکل شیء قدیر **ای**  
عزیز حضرت لاهوت که در همه  
صفات ظهور فرموده **ظهور کلی**  
این حضرت دو است یکی حضرت  
ذات لاهوت که مجموع ملکوتات  
در آن حضرت مستهلک اند **خارج**  
هیچ اثر نشانی از آن فی ضربی نشان

۴۵  
**بیت** زو نشان ضربی نشانی کن  
چاره جز جانان نشانی کنس ندارد  
**حاله** که هر چند که نشانی از و نیست  
اما هیچ نشان بغیر او نیست و او است  
که قیام جمله کلیات و ذویات  
باوست **بیت** رنگ بی رنگی این رنگ  
موسی با موسی در جنت شد این حضرت  
در هر مرتبه صفاتی و در هر شیئی رنگی  
پیدا کرده چون شخصی که با انواع  
لباسها ملبس کرد در هر زمان  
و مکان و خود آن حضرت در میان  
الباس صفات اشیا پوشیده شده  
ببینی که مدارک آن عقل و فهم  
هیچ بشر نکند **حقیقت** الحقایق  
نور الانوار حیات و علم همه جاهها  
اوست و در همه مراتب و صفات

۴۲  
اوست که ظهور فرموده و از غایت  
عظمت ظهور است که ادراک را در کف  
ذات او راه نیست اما جمیع مراتب  
نسبت با هویت غیب لاهوتی  
قطره اندازند تا محیط فلا جرم **بمال**  
مانند ماهی که در دریا است و دریا  
را نمیند اما ماهی ماهی را می بیند و  
همی که از آنرا حیات او کلی است  
و اجسام جزوی و ما خود اجسام  
جزو بر او معانی داریم و ارواح  
کلی را دیده اما مدركت آن نه  
**بمجهل** جان همه جانها که قیام  
کائنات یا اوست حضرت  
ذات لاهوتی است و اوست  
که سر بیان ظهور او در همه مراتب  
یقین یافته است جان در بدن

۴۳  
**و بمجهل** اشعه ضیاء زاه اوست  
که از غایت تجز و جزویات بدن  
مدركت کلینت او بودن ممکن  
نیست اما در **دوم** که حضرت لاهوتی  
بصنعت و حده ظهور فرموده که هر  
از اظاهر هو الباطن و احدی حقیقی  
ظهور فرموده و اولیت و آخریت  
بوحده اینست مجتمع شده و آن خلقت  
که هر چه است و بود و باشد پیدا و نهان  
در ظاهر و باطن جزونی و کلی نوری  
و ظلمت اعلا و اسفل در حیات  
و حیات جمله را یکی و احدی حقیقی بدان  
همچنانکه یک شخص است که جان  
بظلمت نهان شده که از هیئت تجز  
جسم و جان و صورت ظاهر و باطن  
اواثر نیست بغير از تاثیر حیات

جان در آن شخص **بجای حضرت**  
 لاهوتی بر صفات جبروتی تجلی فرموده  
 و با فعال ملکوتی جان مبدل صفات  
 اناربات گردیده و خلقت سزا  
 سوتی در پوشیده ظهور در مرکز  
 یافته ای جان همه جاها و ای محابیت  
 همه رو آنها **در این همه** و آتیب  
 به کنیت ظهور صفات اند و صفات در  
 ذات موصفات و احاطه بر جمیع  
 صفات بمنانست که ظهور جان بر متن  
 و نسبت ظهور ذوات بر صفات بمنانست  
 که نسبت صفات بر افعال و نسبت  
 افعال بر فعل ماعل بمنانست نسبت  
 فعل افعال بر آثار و بمنانست هر مرتبه  
 از مراتب نسبت با مرتبه تا تحت  
 او بمنانست که جان نسبت با تن

و هر مرتبه تا تحت نسبت با ما فوق خود  
 بمنانست که تن نسبت با جان خود  
 یا ظاهر الباری و یا واحد البانی  
**ای در این** حضرت لاهوتی است  
 هویت غالب جگ حقیقت جمله  
 عوالم در او محو و مضمحل اند **اما**  
 عالم جبروت که صفات علمی است  
 اول مراتب ظهور ذات و صفات  
 مطلقیت در او غالب یعنی نسبت  
 جمیع صفات و حضرت ذات  
 ازین عالم بیرون نیست **اما** تعیین  
 صور مثالی هر شی را درین حضرت  
 هم ممکن نیست و این صفت بمنانست  
 چنانست که جمیع صفات وجود  
 انسانی که بروح آن نبالعوه  
 است قبل از آنکه تعلق بوجود کرده

در این

پس چون روح در بدن نعلن گیرد  
به قوت و صفت که در جزوی از ابدان  
بفعل در آید و صفات خود را ظاهر کند  
داند همان قوت که در ذات روح  
بالتوة بود و آن از مبدع فیاض فیض  
جبروتی در و تجلی فرموده بود پس  
مخبر جمیع صفات عوالم کلیتة بذاتة  
بالتوة جبروت اند اما ظهور هر یک  
از ان موقوف بظهور مراتب تعینا  
تست که هر صفت در مراتب نسبت  
خود بظهوری پیوندد و اما جبروت  
که جمیع عوالم مجلا و منفلا در بطون  
او مندرجست و حضرت لاهیوتی را  
پرده تجارب غیبه شده اما عالم ملکوت  
جمیع مراتب کلی و جزوی در و ظهور  
فرموده به مجاز در روح در قلب

انسان

انسان که بعضی صفات خود در فعل  
در آمده و بعضی از احکام موقوفست  
بوقتی معین بهمین عالم ملکوت  
مجموعه ملکوتانست اما بعضی صفات  
بفعل در آمده و بعضی بالتوة اوست  
تا زمان ظهور او در آید که از بالتوة  
ملکوتی بیامد ملک ظهور نماید و بفعل  
او ظاهر گردد و همچنین درین عالم ملکوت  
حضرت لاهیوت بر جمیع صفات جبروتی  
مخفی شده و الناس تعین ملکوتی  
بوسیله و صفات غالبه این عالم  
که صفات فعلیت قیام او بصفت  
ذاتی و جان جان او حضرت هویت  
شده اما عالم ملکوت آثاریات  
هم درین عالم جمیع مراتب کلی و جزوی  
مذکور اند و هم بصفت و هم بافعال

مخفی

۴۲ اما از غایت افراط کثافت و ظلمت  
جهانی و بعدی که او را واقع شده از  
مبدای اصلی جمیع صفات مغلوب  
کثافت کثرات احجام شده اند  
**پس** باین واسطه ذرات و صفات درین  
مرتبه محو وجود کثرات ابدان شده  
اند چنانچه فقط از ایشان اثری امتیاز  
نشان نمود باین مرتبه که او در مقابل  
نقطه وحدت لاهوتی واقعست  
همچنانچه در آن حضرت از غایت  
هویت غیب الغیوب مطلق است  
**پس** همه موجودات عوالم در وحدت  
لاهوتی مستهکک غیب اند و در  
واحد احسامیات جمله عالم هم  
مستهکک کثافت کثرات جهانی  
اند **در این مرتبه** ظهور وجود انسانی

که جامع

۴۳ که جامع جمیع مراتب وجود است  
خود مظهری است که مظهر او سرزمین  
ایمانتانی آفاق و بی الغم را مظهر شده  
**ای در این** آنکه عالم ناموس است  
اینست عوالم کلی او است بلکه خود  
مجموعه جمیع عوالم است که در یک مرکز  
وجود انسانی جمع آمده که خورشید مظنه  
آدم پیدی اربعین صاحب و جمله عوالم  
درین مجموعه وجود جمع آمده بخفا  
چنانچه جسم انسان عالم ملک وجود  
است و جان انسان عالم ملکوت  
و وجود انسان کبر دیده و عقل و  
ادراک انسانی که تنی ناطقه است  
چون سالم و صبیح بود از علل ارضی  
تنی امانه جبروت است از علل سماوی  
حقیقت سردلی خود مرکز حضرت

نیت ۴۴  
 لامکانیت که قلب المؤمن عرش الله  
 و لایستی ارضی و لاسماهی الا قلب عبید  
 المؤمن و همچنین جمله مراتب قوای  
 علوی و سفلی قوای جسم و جان آنستند  
 و ملائکه اعلا و اسفل جمله در یک وجود  
 انسانی مجتمع شده **فلا** ازین مجموع  
 صفات هر صفت بر هر بنی آدم  
 که غالب آید باقی قوای مغلوب  
 غالب خود گردند و او را همان  
 صفت خواستند چنانچه گاهی قلب او  
 عرش الله بشود و گاهی نفس اماره  
 او مشی شیطان و گاهی بی او  
 در او صوت و صدا شود که بسیاری  
 ما اعظم شانی و گاهی انانیت حق  
 در آید که انانیت و گاهی خطای  
 رسد که کلا با سهل انار و یا اقل

اسم کورد

انعام کرد و **ای عزیز** از ان  
 روی که عالم لاهوت لائقین  
 است انعام اهل عالم سیرا من است  
 و ذات جلال آنحضرت کردیدن  
 ممکن نیت و عالم ناسوت که  
 عبارت از باطن ملکوت جون  
 مجموع کاینات است که در یک مظهر  
 انسان ظهور فرموده است **اما**  
 عوالم حقیقی سه است و آن ملکوت  
 و ملکوت و جبروت و همچنین  
 چون عالم ملکوت بمثال بدنی است  
 عالم ملکوت را و ملکوت جان  
 عالم ملکوت شده همچنین قیام ملک  
 ملکوتت همچنین قیام وجود انسان  
 بر و هستی **پس** تحقیق ملک  
 و ملکوت یک شخص باشند





بخدای نیت **پس** کل انسان  
 بجان لاهوت و بدل ملکوت  
 و بحکم ملک و بقول روحانی ملک  
 اند و بعقل و نفس ناطقه جیروت  
 اند و بر همه وجود ظاهر و باطن  
 جم و جان و عقل و ادراک  
 و کمین عالم نرسوت اند مثل  
 اللهم یا ملک الملک توفی الملک  
 من تشاء و تنزع الملک من  
 تشاء و تنزع من تشاء و تو ذل  
 من تشاء **پس** بدان تا از **دور**  
 در جدایی بسجود افتاده خالتا  
 پرورده فضل تو ام هر چه هستم  
 خاک درگاه تو ام روی آن  
 دارم که آب رحمت خمر تم سازد  
 که مضر و ف از تو ام حلف جان

۴۸

قل

و دل

و دل ز در دست مملکتی در در جیم  
 ز انکسک بان تو ام محزن در دست  
 دل ویران ماست هر چه هستم  
 آن تو ام شاخچری جاری جاری  
 بجز بخت تو ان بدر با تو ام  
**بایست** **دستم** **در بیان مصباح**  
**لا ردی الاصلح** **اجتار الاصول**  
 و مراتب کلی را در وجود انسان  
 ظهور و خفی و کیفیت وقوع آن  
**ای در بیان** **عن** **الله** **تبارک** **والله**  
 که انسان از وجه کلی طبیعت  
 جلی او خمر شده بمزاج کانه کلی  
 که خمر تو طینت آدم او راست  
 و جمله صفات وجود بهشت  
 صفت کلی قیام یافته که آن صفات  
 ثانیه ذاتیه است و این صفات

۴۹

در نفس انسان مراتب یافته و آن مراتب  
و صفات در قلب مراتب قابل و فنی  
و قلبی و سری و روحی و فنی و عین  
الغیوب و حقی است و هر یک  
ازین در وجود بصورت مختلفه ظهور  
یافته اند و این جمله سه صفت منتهی  
میکند و آن صفت نفس و قلب  
و روح راست و جمیع صفات  
وجود انسانیه از جمیع باین سه  
صفات بهر مراتب که باشند  
حکام سلطنت در شهرستان وجود  
این سه گانه راست بهر کسرا هم نافذ  
گردد در وجود تمام رعایا و قوای خود  
را فرمان دهند اما در مرتبه از روح کلی  
جهت راست و صفات اولایتنای  
و آن امازه و لوامه و ملهمه و مطمئنه

محمد

بود و چون در مقام آتاریکی بودید  
کند و بد فرماید و مجموع ما یم و قبا  
بیخ شعار او بود و در همه اعمال  
کاذب بود جنای که چون سخن گوید  
در دعای گوید و چون وعده دهد  
ظلم کند و چون چیزی بوی بسیار را  
خانت کند و صفات او زنا و  
مکاری و افترا و کینه و قصد و خود  
پسندی و عجب و تکبر و خود و ایندای  
مسلمانان و ظلم و تشدد و تصور و  
تزویرهای خطا که در بندگی عرضی  
و خون و مال بندگان خدای تعالی  
بودن و چون شخص با این اعمال  
بمیرد ما و ای او تو درین اسفل السافلین  
نفلین بود و حشر او با روح حیوانات  
بود که حشرات الارض اند و اما

۵۲  
که جنایه خنجر شخصی دست محبت  
ببرمان تمام زمانه زند و بکلی خود  
را مطیع او او کرد اندکالمیت  
ید الفساق و بیجا بدهد و رانفت  
شاقه قیام نماید و بر همه حال توبه  
او توبه و تصحیح بود و بد از تمام  
نماید ممکن که از زمین قدم فرستد کامل  
زمانه از صفات اماره کی مبدل گردد  
در اهل حال و توبه او بصفت لو اعلی  
بر آید و آن صفات بود که اگر جنگ  
بد کنند با شد اما بد نیز نماید و درین  
حال اهل این نفس را صفات بهایم  
بود جنایه شهوات همی و لذات  
نفسا شر اطلب بود و در این حال  
امل و عرض و حسد و طلب جاه و ملک  
و مال و اولاد و محافظت و جهل و بیچارگی

و بیخوابی

۵۲  
و بیخوابی و بی حاصل و کمال است  
کسالت و هوا پرستی شکار و بی  
و اگر جنایه درین حال اجل در رسم  
حشرومی با بهایم بود بیدارک التعل  
یعنی در عالم معانی او از دایره  
اهل مسخ بود و طایفه اهل  
نست اماره در معانی اهل مسخ اند  
بلک اهل رسخ چک فسق و رسخ  
مرا تیب حشر است و بساخ اند و مسخ  
که حال اهل نفس لو امر اند کمایی  
حال بهایم اند بلک بهایم و حشی  
اما چون این طایفه ذوق توبه  
دریابند که توبه لا اله الا الله توبت  
مشرق شوند با بکن التساب من  
الذنب کلا ذنب له حالات  
معانی او مبدل گردد و بیدارک

۵۴  
اعمال صالحات با مؤمنین و مؤمنات  
جناح درجات یا بدر علویات  
بواسطه اعمال صالحات که آن عصمت  
است و توکل و توجیح و قانع و اما  
بیت و دیلت و امینی و صدق و رضا  
و عنوت و وفا و نافع بودن زندگان  
خدای تعالی و طاعت و عبادت  
و تعظیم امر خدای و شغقت بر خلق الله  
و درین احوال در ابتدای اعمال نترس از  
مقام لواحق مبدل شود بر صفت ملکوتی  
جانی از مادی خود بر ندرت در  
بر روی عجز و زاری و هدایع شود بر  
باموت و از مقام بیست تشریح کند مقام  
چو آن اهلیمه و آخر او را بان نزدیکی  
تر بود چون اسب و کوسن و اشتر  
و صفات ایشان که فرمان برداری

درین

۵۵  
و درین حال از درک اشد عذاب  
پروان آمدن است و چون درین حال  
بزمان شریعت قیام نماید مخصوصاً  
ترود بود که این چنین نترس مطمئن شود  
و او را بود صفت صفات انسانی یعنی  
قابلیت حاصلت معرفت الله پیدا  
سازد و او بود سالم از جمیع شداید  
و اعتلال و نجاست یا بدیهه **در این احوال**  
امت محمدی علیه السلام ایشان اند که اهل  
ترس مطمئن باشند و اهل ترس مطمئن کنانی  
کنند که ایشان مؤمنین و مؤمنات  
شدند چنانچه اعمال این طایفه بر سر امر  
خدای و متابعت رسول بود و از  
یشان بر سر حال مخالفی در وجود  
نیاید بلکه خیر محض کرد و درین حال  
ترس مطمئن بر صفت قلب بر آید و مصفی

کردن چون درین حال که قوای نفس  
بر صفت قلبی مبدل گردد و او خود ملکوتی  
شود و عروج بر علویات یا بد که القای  
معراج المؤمنین پس درین حال او را  
بگذراند بگویند که قلبش خواستد **ای دینی**  
اگر چنانچه درین حال اهل جنین نفس تو می  
یابد که ملازم کاملی گردد در اول مراتب  
قلبی او را حاصل آید که بسهولت تمام مراتب  
را طی کند تا به ابط این مراتب طی کردن  
در او ایل آید که بخدمت مرشد کامل قیام  
نماید بوجوب هر و رضای ایشان بخانگی  
دقیقه از شرط اداست خدمت  
و فرمان برداری فرو کند چنانچه ندارد  
و پیوسته مداوم شود و او را دوام  
فات و تسبیحات و ذکر بر دوام  
برنجی که از مرشد کامل بوی رسد

صد

اصلاح

بر سر اصلاح و عجز و زاری و تضرع  
و شوق و ذوق که چون قیام نماید بر  
کلمه توحید که در ضمنی که **واذکر**  
ربیک تنه عطا و ضعیف و در نا احوال و محبت  
و ذکر الایمت این سخن بود که چون  
ردا کنی کلمه لا اله الا الله را بپوشانیدی  
که فرموده اند پس چون ادا شود  
در اول جان بود که لا اله الا الله فریب  
الله چون در دل زده شود از باطن  
دل و لا اله الا الله رسد و نور در سینه ای  
دل در کبر و و دل و جان نورانی  
که آن نور الله است منور گردند  
و ظلمت و کدورات دل مبدل گردد  
ببشر الله و جلا قوای وجود باطن  
نور منور گردند همچنانکه ظلمت هر مکان  
ببشر شمع و چراغ **بسم الله الرحمن الرحیم**

این مراتب نور قلب را از آنهاست  
 در اول مراتب نور لطیف از کفر قالی  
 و آن سه است و درین حال سیران  
 ساکت با خلقت غمگین بود **دوم** نور  
 کبود است آن نور نیز مذکور بود  
 که راجع به شکر **سوم** مراتب نور  
 الهی است در تمام اینجهت **چهارم**  
 نور است که آن شرح است که  
 در اینجا شده **پنجم** نور سفید است  
 که نور است از **ششم** نور زرد  
 و آن نور روح است که ابتدا گردیده  
**هفتم** نور سیاه است و آن  
 نور سی است و اینها نور ذات گویند  
**هشتم** نور از غایت لطیفی است  
 باشد و آن نور رنگی است که  
 اسپر رنگ شده است و ساکت در

سیر

۳۱۲

هر مرتبه انوار صحر او تا فلک او بود  
**پنجم** در هر مرتبه از مراتب ثمانه که در ملک  
 را سیران واقع شود صفتی در وجود  
 ساکت غالب گردد در جمیع صفات  
 و قوای وجود مبدل گردند در صفات  
 چند آنکس جمیع صفات مرتبه ملک که  
 در مرتبه حضرت قیام **و حال** این مرتبه  
 که تبدیل با یکدیگر میکنند تا آنکه  
 بکلی از وجود مبدل گردند در ملک  
 را از این خواص مبدل در صورت ابر  
 میکند در تمام جهت آنکه وجود انسانی  
 جامع جمیع اسما و صفات گردد **پنجم**  
 درین مراتب حال واقع شود که حضرت  
 بهویت غیب استیلا در وجود تشریف  
 کامل جان پیدا گرداند و غالب شود  
 که صفات وجودی و مملاتی گردد

صفاته

۴۰  
حتی که از آن صفات در خود در نیاید  
و نه خود را یا بد الا که حضرت الهی بود  
بصورت انسان پس این کس در روی  
زمین خلق الله و امام زمان بود  
باقر نبوت و قائم مقام ولایت  
او بود در هر زمان بمناجعت علی  
و تقاضای او این علی را تقاضی چراغ جان  
کاملان کائنات و آن ولایت  
است که مظهر او علی است که بود و  
چراغ آن چراغیت ولایت علی روح است  
که از شرف جان نبوت رسول الله  
روشن گردیده و نبوت بنی قائم  
بنور الله گردیده که الله نور  
السموات و الارض پس هر که دست  
ارادت و متابعت بردا من خود  
اولین الله محکم گرداند او را بود

که در این

که روشن گرداند وجود وی نور  
ایمان و متابعت خود را را شرح گرداند  
با شمع هدایت حضرت مصطفوی و  
قیام وی بود نبوت حضرت بی  
محیط اقیانوس حضرت الهی او نور جانیم  
نقل و خواص او به خلق الله منقوش  
شود بظاهر و باطن و هدایت  
سعادت دو جهان از وی آید  
والحمد لله رب العالمین

**باب یازدهم در بیان مصباح  
الاصول اخبار الاصول و نبوت**

نور روح قدسی در وجود و خدای او در  
حقیقت وجود ای درویش روح قدسی است  
که قیام طوونات بر او است و بر سر است  
کائنات او است و او است که در خود  
انسان بگویند شوا و بگویند بنیاد بشم

۴۲  
بویا و بزبان گویا و بدست گویا  
و بیای رها و بدل حاکم بر همه اعضا  
و بدماغ مدرك کلی و تفصیلا  
و **اما** چند که حیوانات را این خواب  
همه است اما آنکه ایشان را نمی شنوند  
در بدن و فریاد کردن و گوئی پیش نیست  
اما این خواب را نمی شنوند و دانند  
چرا **چون** در خواب می شنوند و بیدار  
و از خواب می شنوند و بیدار می گردند  
**و** در بدن این را نمی شنوند  
که در آنست بزرگترین که در بدن گویا  
و چون در خواب می شنوند و بیدار  
و از خواب می شنوند و بیدار می گردند  
شود بیدارند و بیدار می گردند  
شود معلوم او بود که بیدار  
کجا بیدارند و کیفیت چگونه آن بیدار

و نفع

۴۳  
و نفع و ضرر اندازیم در آنکه مطلع  
می توانید و باز هر چیز را که بلامس  
شود و حقیقت آنچه را در یاد از  
نرم و درستی و گرمی و سردی و غیره  
چنانچه او را محقق شود که آنچه در بدن  
وی شده از اجناس جمادیت یا نبات  
ست یا حیوان و اشیا را آنچه از  
قبل ما گویا است یا مشهور است یا معلوم  
ست یا اجزای با خون در بدن  
و غیره بگویی و مستقیم و غیره هر یک را  
بدانند چنانکه از کتاب هر آن ادراک  
بناظر هر یک را بداند و هر یک را  
تشخیص مرض در آن او نیز معلوم  
کرد و در خواب در زبان او ظاهر  
کرد و در آن قادر بود که بگوید  
تا بگوید یا چه خواهد گفتن و برای  
چه میگوید

گفتن





۴۶  
و نیاز و قوت دهد دلرا ند کرد  
لا اله الا الله و مستور کرد انداز  
معاندان نفس و هوا و شیاطین  
بزلت از خلق و جب جاه و مال  
و اولاد و محرم و خد و حقد و  
امل و طمع و ریا و کذب و افترا  
و ما فیها **باین** حضرت روح قدسی  
در مخان نزل و جان وجود انسان  
از اسیر سلطنت خود را در سر بر روی  
زل ملکی کرد اند و عشا کرد قوا ملک  
کی بر یکای و پیا ر قلب موکل کرد اند  
و صفات سبعة قلبیه و ثمانه ذاتیه را  
مقربان خاص کرد اند و امور  
سلطنت را در شهرستان وجود  
جاری فرماید و سلیمان و ارب بر سر  
سلطنت تحت قلب نشسته و

دیو هوا

۴۷  
دیو هوا و شیاطین نفس اماره  
مستحکم گردانیده و عنقا ریطاطعه را  
بفرماید تا تحت توکل بقدری حاضر  
کرد و استد بجان و بادبان **بسمت**  
را بر کشند و بیک طرفه العیاش  
از ملک فارس وجود در بیت **القدس**  
تاف قدب الوهیت و حصول  
حقیق دریا بند و بانی **در**  
جمل منار طینت جلی وجود که **مخ**  
شده در وجود نزول فرماید و  
دیوان نفوس اهل نفس اماره را  
مستحکم و دست **عینی** تقالی میفر  
ماید و **بمخار** خود در تحت سلیمان  
مسکن فرمودن و از چشم غیر  
پوشیده جهاج عقل و ادراک  
و فهم و بیان از پیرامن سرادقا

۶۸ جلال او عاقل و کیمستی با وقایم  
ای همه هستی ز تو پیدا شده خاک  
ضعیف از تو قوت یافته ای **آروزی**  
بغیر این حضرت هیچ نیست و از خود  
نشان و بیان نیست از جان بر جان  
نزدیکتر و از ما با و هیچ دورتر نیست  
ای نزدیک دور ای دور نزدیک  
همه کرا بغیر این حضرت طلب کردی  
بود از او دور بود و هر که خودی خود را  
دروم کرد انداز و همه نزدیک نیاید  
**ای درونی** در همه جهان و خودی بظن  
هر و باطن بغیر این حضرت نیست و از  
جسم جانیان جهان نهانست که از  
نشان نیست **اما** دیده تارکان  
دنیا و ساکنان سلوک تعقیب او و  
ایمان بی مهر و پناختان اظہر است که

بمقام

۶۹ بغیر او خود هیچ نیست ای دوست  
بهر چه نظر کنم تویی اظہر و اخفی و  
هر چه طلب کنم توکل هم و باطن ای بی  
**درونی** بنیابی جمال این حضرت  
و توانایی کلمات او بددی تو  
ند بود که شک با باشد از جمیع  
لذات محبت دنیا و ماینها و  
مرادات و ارزوی عیبها  
و عیبها ای گرفتار از عظمت  
تاریخ از زمان و سنال و الهان  
حضرتت و از خود و جنت **جلال**  
ای عزیز تا بکلی از خود خود  
و ارزوی خود و پیرون نیایی  
نظاره جمال یا جمال این حضرت  
ترا محمل نشود و تا بر موی  
خود خود پیوسته اند از ساله

۷۰ مسافت در میان است **حجاب**  
 تو هم تویی و خیالی و همی تو و کز نه آن  
 حضرت اظهر من الشمس است الله بكل  
 شیء محيط **تا** تا با شیء ریز جانداش بید  
 صد بار از هر زمان کردن بنده چون  
 برون آیی ز بندار وجود **بر تو**  
 کور و در پیر کار وجوده **باب**  
**دوازدهم در بیان مباح و الا**  
**واج احکام اخبار الاصول و حقیقت**  
 صفات مظهر روح قدسی که از خود  
 خلفه الله است درین و کز فانی  
 و تمام تمام صفات محمدیه است  
 علیه السلام و او راست است  
 شریعت حقیقی و طلاق طریقت  
 علوی که شرع الهدایه و طریقه  
 الولاية است **ای درویش** اکمل هر زمان

فصل

۷۱ فیاض همانیا زنت چونکه واسطه است  
 میان خالق و مخلوق چنانکه فیض  
 قایضت از حضرت فیاض برکت  
 مبارک کامل زمان قایضت  
 و از و بر عاقل مخلوقات بانی واسطه  
 که میان دل کامل و حضرت الو  
 هیت حجاب باقی مانده است  
 قلب المؤمن عرش الله **ای درویش**  
 البته که در هر زمان مظهری باید که کز  
 روح الله کرد و تا بان صوت  
 او را با قدرت الله و علم و هیات  
 الله و رزاده الله مناسبتی تمام  
 بود تا بواسطه تقدیس که ویرا  
 بود روح قدسی را تو اند خالق  
 نشدن و بواسطه جاهلیت روح  
 اقدس مظهر جمیع اسما و صفات

که

حضرت

۷۳  
 صفات نبوی شود **در این درویش**  
 هر چند که ختم نبوت شده اما فیض  
 جامع نبوی منقطع نشد و ایم از  
 حضرت الوصیت بر مظهر ولایت  
 فیوضات لایقها می فایض است **یتنا**  
 و چون مظهر این فیوض جامع که است  
 امام زمانه است پس فیض نبوت  
 و ولایت علی الدوام مظهری می  
 طلبد و مظهر او قطب الاقطاب  
 تواند بود **پس** این کس خلیفه  
**الذی النبوت والولایت والار**  
**واح** ابوالاشباح و او هم قطب  
 است از اقطاب مثل قطب شمال  
 و جنوب و ابوالاشباح که قطب  
 ثانیست مناسبت او با موحق است  
**بجمله** قطب شمال را مناسبت

۷۲  
 کردیدن که چون مظهر جامع جمیع  
 و صفات کرد و حضرت ذات  
 خارج از صفات نخواهد بود  
**پس** احوال زمانه مظهر ذات و صفات  
 تواند بود و جای هر فیض جامعه  
 که از حضرت ذوات و صفات فایض  
 میگردد و جمله را مرکز وجود شریف  
 کامل بود بلکه بی واسطه ذوات  
 شریف این مظهر هیچ فیض از عالم  
 از عالم هویت غیب فایض نگردد  
**و باین سبب** او را ابوالارواح  
 خوانند و او است که عالم بطین  
 وجود او قائم است و خود صفت  
 حضرت محمدی او را است علیه السلام  
 و اما در هر زمان شخصی که احوال محل  
 بود بخلاف حضرت نبی قیام مقام

صفت

۷۴  
با آفتاب حقیقی است و آنست  
و ولایت است که مگر و قمر معانیست  
و آن صفات صفات حق و علمت  
و همچنین که قمر از آفتاب نور می یابد  
ولایت از نبوت فیض میگیرد و فر  
این دو قطب اند که وجود در شریف  
ایشان و واسطه ایست عالم و عالمیان  
است و آن یک شمس حقیقی است  
که مظهر نور الانوار ذاتی است  
و این یکی یکی مظهر قمر ولایت است  
و هر چند که ولی از عالم کم کردند  
چون این دو مظهر درین عالم باقی باشند  
عالم و عالمیان باقی باشند و چون از  
دنیا رحلت فرمایند و هیچ کس باقی  
نبود درین مرکز خاک که قائم مقام  
ایشان بود قیامت عظمی بر خیزد

و یکی

۷۵  
**و همچنین** این دو یکی قطب ارشاد  
و یکی قلب ابدال اما قطب ارشاد  
آنست که احوال زمانه است و جمله  
ظهورات را واسطه است بصیانت  
و اعمال پس جمله موجودات اولاد  
اعمال و ولایت پس همچنین جمله اولاد  
ظهورات طالب ابای خود خواهند  
بودن و همه موجودات را راجع  
بوی باید شدن تا بواسطه کامل  
هر زمان بقرب جناب حضرت  
اللهی و نعمت جنات تو است و حصول  
یا فتن و اما چون مخالف شوند بعضی  
بامظاهر اسما و صفات مخالف نیست  
راجع شوند مخالفان بدر کمال  
و بعضی را بسبب گرفتاری یا بند  
**حال** آنکه هر چه بنگرند یا بین مظهر و حصول

بواسطه

۱۶ باید بهر صفت و سبب که بوده باشد  
 خواه بصفت یا کولات یا مملوبات  
 و مواعین و خدم یا مکان و ممکن  
 یا محبت و متابعت و غیره که این جمله  
 بواسطه کامل صفات قدم این اند  
 حاصل شود یعنی صفت و خاصیت این  
 جمله آن را این کرد اما هر چه در این  
 که در خود بخاطر وی شود بهر نوعی که  
 بوده باشد یا از هر جنس که بود جمله  
 احوالات یا بند یعنی از ذات هستی  
 حقیقی خود یا چیز کردند و **تجلی** بهر  
 چیز و هر شی از ذرات موجودات  
 که باشد چون بآن مظهر نرسیده  
 یا در دوی هم نشده باشد آن  
 جزو آنها از هر نوعی که بود در مقام  
 برزخ البرزخ باشد تا باز بواسطه

دیگر

۷۷ دیگر بر کاملی رسند بهر زمان که باشد  
 ای **درویش** عالم برزخ عبارت از  
 واسطه است میان عالم اعلا و  
 مراتب کمال نهایت اسفل فلین و مقام  
 و غایت بعد و مذلت پس هر شی  
 را بعد از بقدر حسب حال او بود و قرب  
 او و برزخ او از مراتب انسانی  
 و اما انسان برزخ کززه نایب  
 که مابین السموات و جنات و قرب  
 جوار حققت و مقام اسفل فلین  
 و عذاب الیم و ارواح جنین **انا**  
 برزخ حیوان میان بودن حشرانی  
 و روح انسانی بود نسبت **انا** برزخ  
 نباتات و بعضی از حیوان است  
 که بانسان کامل وصول نیابد که پیر  
 جات عالیتر رسد و بعضی هم فرزند

۷۸ که بار و احضیثات راجع شود  
 همچنان ضایع بماند از کمال و نقص  
 همچنان جدا گردد تا به زمانی  
 دیگر که از آن خاک باز بر سر برزند  
 و به چه وصول یابد **ای درویش** این  
 عالم اجسام که اندر دنیا گویند درین  
 مقام و مراتب ممکن است همه موجود  
 در آنرا **تجلی** معاینه میشود که قطره  
 باران در خوف زمین چون نزول  
 کند بواسطه حرارت شمس و وزیدن  
 هوا اجسومی تولید کند چون فوکه و  
 غره و ازین جمله هر چه بر انسان  
 وصول یابد قوت و خواص آن  
 چون صرف عبادت شود و روح باید  
 و بار و حیثیات اعلا الحاکم دیابد و از  
 آن جمله نبات و حیوان هر چه صرف

تبدیل

ضلالت

ملحق

۷۹ ضلالت و اهل ضلالت شود **ملحق**  
 بضات حیثیات شوند **بسیار**  
 که خاک و آب و غیره گاهی انواع  
 فوکه و جویب شوند و با حیوان  
 مبدل گردند و گاهی بضات  
 این ن بر آید و بواسطه اهل کمال  
 بضات ملکی هم مبدل شوند  
 و مراتب علوی یابند و با بواسطه  
 اعمال حیثیات با جنایات ملکی  
 شوند و این صفت رد و قبول  
 بواسطه کمال هر زمانه است یا بواسطه  
 سطه آورد و دشمن او **بسیار**  
 سعی نماید در آنکه خود را در محیط  
 ملازمت کاملی رسانی و ملجأ  
 خود را که در آنی تا از صورت  
 انسانی بضات ملکی موصوف



کردی و مراتب تو حرم قدسی قیام  
 کردد و زینهار که از صحت مدبران  
 موزنی طبع دوری جوی و از اعمال  
 و افعال جنبینز و الخبیثات دوری  
 کنز نمی تابرتو مؤثر کرد که اثر  
 مصاحب بدکار و بد عمل که آن نما  
 لغت امر خدای و رسول و اعمال  
 کاملان در زمانه است مثل و با و طای  
 عون بود محالکین و جود مؤثر میکند  
 و صفت خاصیت ضلالت موجب تملک  
 روح و روحانی نمی میکند و معا  
 ذ الله چنان شوی اثر افعال بدکار  
 چون غائب گردد شخص محترم کردد  
 که الصحت تو اثر ای در وقت حاجت  
 اعمال و توجهات اهل الله آفات  
 و بلیات انقطاع می یابد از عالم

و اهل عالم

و اهل عالم همچنان بشوئی افعال  
 قیامی مجالیان امر حق و اهل حق  
 جازیب آفات و بلیات میکند  
 ای عزیز اهل الله را بدست آورد  
 بخدمت و خدمت و صدق و اصلاح  
 و رعایت خاطر ایشان را بر خود و او  
 جب کردن تا از زمره خاصان  
 اولیا کردی و سبب فریج و توفیق  
 حالی ایشان باشی که هر گاه که ایشان  
 مغفرت اعمال زنده همه اهل عالم بر حضور  
 اند بان واسطه که هر چه از ارض و  
 سموات بر دل ایشان وارد شود  
 چون ایشان بان سبب خوش دل  
 شوند آن خوشی باز از دل مبارک  
 ایشان چون تریاک فاروی و  
 فتح سموات بلیات و آفات

۸۱

عالم و اهل عالم کردند و تخم و دانه  
 سعادت دو جهانی شود **و الله اعلم**  
 العالمین و الا چون دل مبارک این  
 طایفه اهل الله عزین کرد در **سوزن**  
 خاطر ایشان که از دل مبارک ایشان  
 سر نیزند مثل زهر به لاله بود جسم  
 جان و ایمان و ملک و مال و جاه و  
 و اسباب معیشت و راحت اهل  
 عالم را معاذ الله **ای عزیز** بر تو باد  
 که رعایت خاطر در ایشان نمی که هر دو  
**جان** طفیل وجود شریف ایشان است  
 و مقصد و مقصود آفرینش عالم ایشانند  
 من نگویم کیفیت آن در وین گویم **چندین**  
 تو طلب کن تا بیایی گو بود در **ایم خیز**  
**اتا** چون عزین در ویش عزین الله بوده  
 باشد نه برای مال و ملک و جاه و

السیار

اسباب دنیا و مافیها ای گرفتار  
 را از عشقت نارخ از مال و منال  
 و الهان حضرتت را از خود و صنت ملال  
**اما ای درویش** این مو ائب و لایت که  
 بیان شد از وجه کلی هستت طبع اند  
**مخیا** جنات ثمانه و مو ائب که  
 کب در افلاک ثمانه **سیاره** و  
 ثمانه و ایما، ذائیه که هست اند این  
 مو ائب و آیت از وجه کلی هم هست  
 و هر یک را قطب و هر قطبی را **اطمنا**  
 از او لیا تابع اند **مخیا** هر کوب  
 را طبعاتی است از ایشان و حیوان  
 و عن و همچنین **ای** حضرت الله تعالی  
 فرمود که عالم را بشش روز بسازم  
 عمارت از آن شش روز شش  
 گو کب **سیاره** است و آن زحل

۸۵

در او پیدا سازد و ماه چهارم  
 آفتاب را بود نوبت پرورش  
 که روح در او بدمد و بگفت  
 در آید و تن بجای زنده کرد و  
 ماه پنجم زهره را بود نوبت پرورش  
 صورت انسانی پیدا شود و ماه  
 ششم عطارد در او از زمین  
 آیمش صورت از جنم و او بود و  
 تمام شود **در ششم ماه** پرورش  
 این شش گوکب نوزانی عالم وجود  
 انسانی تمام آفریده شود اما در  
 ماه هفتم اگر متولد شود مود ممکن که  
 بزود خود نوبت پرورش فرست  
 و او **در نهم** باز نوبت پرورش  
 را بود و حاصل است **در نهم** متولد باید  
 عجب که بزود **در نهم** نهمین که باز

عطارد

۸۴

و مشتری و مریخ و شمس و زهره و  
 است که این شش خانه گوکب  
 بذات خود نوزانی اند اما **در نهم**  
 بذات خود نور ندارد نوزا و بوا  
 نطق نوزا قنابلت **در نهم** گوکب  
 کبب شماره هفت است اما **در نهم**  
 بذات خود منور است شش و  
 در بطن مادر آن پرورش نطق  
 ضد این متولد **در نهم** این گوکب راست پرورش و  
 میکند **در نهم** **در نهم** حیت او آنست که نطق آب و ام  
 زحل راست **در نهم** را با هم بیامیزد و مدور گرداند  
 و سخت و محقق کند که **در نهم** نوزاد  
 و ماه دوم مشتری راست که او را  
 خون گرداند و روح اخلاقی در او  
 بدمد و ماه **در نهم** مریخ را بود  
 که او را گوشت گرداند و حرارت

نوبت برورش بمشتری رسد و اما  
و این مشتملین ثوابت اند و آن بر همه  
اوصاف مولود متعلق اند از قوای  
ظاهر و باطن و غیره **پنجمین** درین مرتبه  
خاک که جوهر افلاک است مشت  
طوایف اند و هر یک را از آن قطبی است  
و ازین مشت شش قطب از جمله اند  
که ایشان بنور ولایت قائم اند و در  
اضواء عالم و عالمیان گردیده اند و اما  
این مشت طوایف یکی عامه اهل عالم اند  
که بتعلق متعلق اند و سر ایشان باو شاه  
عادل بود یا ظالم چنانچه هر کای بد  
و کای خشن یا بلال است دوم اخبارند  
که اهل شریف و اصد قوم اند و اصل  
علم اما علمای ظاهر و ایشان بیعبارد  
ممنونند سیوم ابدالند و آن نیکو

کارانند

کارانند و مبتدیان اهل ولایت و قطب  
ایشان از او تا دست بمخارج قطب  
دوم قطب الشریعت است اما و این  
**چهارم** سلاطین اولیا اند و قطب  
ایشان مرشدان کامل اند و و این  
**پنجم** بمرح متعلق است و این طایفه  
از اولیا مجربان باشند و قطب  
ایشان قطب ابدال **ششم** را انوار  
خواستند و قطب ایشان قطب الاقارب  
گویند و تعلق ایشان بمشتری بود  
و این طایفه را صفات جامعیت و  
کلیت حاصل است و ذوالعز و الاکرام  
باشند اما طایفه هفتمین مغربان خاص  
و و الهان خاص الحاص اند و قطب ایشان  
قطب الاقطاب بود و منظر کل و جامع  
جمع علوم معانی که اندر علم لدنی خوانند

مجدوبان

۸۷

۶۱  
 چنانچه ببرد و در جزایر کلامی جامع تواند  
 ظاهر شدن و طبقات استوفان بر احدیت  
 و واصلان سرمدیت و عارفان ذوات  
 صفات احدیت و این طایفه بجز  
 متعلق اند و آن اکابر انبیا و کمال اولیا  
 الله اند علیهم السلام اما طایفه اشخاص  
 از آن رجال غیب اند و چه طایفه ابارتق  
 و قطب ایشان آنجل ایشان بود و چنانچه  
 کاملان  
 گویند که قطب ایشان حضرت خواجسته  
 خضر است علیه السلام و این طایفه  
 منسوب بنوابت اند و از همه طوائف  
 درین طبقه داخل تو اند بودن و **مختار**  
 نام داشت و ارباب اسما است بترتیب  
 که او کتب افلاک که آن زحل و مشتری  
 و مریخ و شمس و زهره و عطارد و مریخ  
 و ثوابت است و **مشت** اسما که آن

۶۲  
 علم و مرید و قدیر و وحی و سمیع و بصیر  
 و مشکلم و حکیم و از مراتب قلبی که باین  
 ترتیب بود آنکه خفیت نور سیاه  
 ذکای است نقش نور کبود نور سبزی  
 و قلبی نور سبز و روح بود نور زرد  
 و کاهی لطف سبزی بنور سفید ظهور  
 فرماید و نقش را نور امخته و قابلی را  
 نور سبز و این جلا در نفس سالکان  
 در هر مرتبه از مراتب ظهور فرمایند  
 و تشخیص مراتب سالکان از اینجا  
 توان معلوم فرمودن اما ثوابت  
 اعلا اند و غیب الغیوب که نور  
 بی رنگ بود نشان اوست اما  
**باب سیزدهم در بیان مصباح**  
**الارواح الاصول و اثر عبودیت**  
 و صفات بنوت و ولایت سبب

۹۰ ظهور آن ای عزیز پس آنحضرت  
که حکمت تام و کمال انعام تام خلا  
یق را از ممکن غیب بشهادت عالم  
وجود انسانی ظهور فرمود از انحصار  
انسان انبیا و اولیا را علیه السلام  
سرفراز و مشرب حرم کبریا بی گمراهی  
در آفرین زوره عظمی حضرت محمد ص  
علیه السلام خاتم الانبیا کرد انبند و علی  
مرتضی را کرم الله وجهه آدم اولیا  
و لیا کبر جامعیت بوشانید و امام  
حقانین و فائز بوجود شریف حضرت  
خاتم الاولایه بحال جامعیت رسانید  
علم جمیع **ای سائل** او ای عاشق  
استرا حضرت الله حضرت ذاة لاهوت  
اراده ظهور کائنات که فرمود اول  
را حقیقت ظهوری نقطه ذات مجرد بود که بجلی

از ذات

۹۱ از ذات خود بذات خود نمود  
پس آن حقیقت را صفات قدرت  
از لوازم شده تا صفات قادریت  
بدرقه آن حقیقت کرد و آن نقطه  
نبوت بود **ای عزیز** ظهور حضرت  
ذات بس وجود صفات ممکن نیست  
بس نقطه وحدت را حقیقتی ظاهر است  
که عبارت از آن نقطه واحدیت است  
اما نقطه احدیت خود ولایت است  
که او کریم الطرفین است **و انا نقطه**  
حقیقی است نقطه ذات وحدانیت  
لا اله الا الله و احدیت که نبوت آمده  
جبروتیت و نقطه احدیت که عبارت  
از آن ولایت است که بین الذرات  
و الصفات **ای عزیز** ولایت مظهر  
ذات الوهیت است و نبوت

مظاهر ذات و صفات **پس هر کدام**  
 از نبوت و ولایت که بر کمال خود  
 رسد مظاهر جلوه او باشد قوال تعالی  
 انا عند المنکرة قلوبهم و المندرست  
 قیور **یعنی** حضرت پیر و در کاری  
 مسوئلتی که کمال ظهور فیض با که خداوند  
 در دلهای انبیا و اولیا ظهور فرموده  
 که در ای ایشان محبت در اشتیاق  
 باشند شده و مبقرة وجود ایشان  
 و آب کرده اند لذات جسمانی  
 و زادات دو جهانی **تا در آن**  
 وجود دیده نتخته روح قدسی قال  
 الله تبارک و تعالی نتخته فیض من **رو**  
**ای در ولایت** باطن کل محیط بنور  
 الانوار حقیقی که آن نور نبوت  
 و امانت سیر فرمود تا به وجود

حضرت محمدی علیه السلام و کمال **معیت**  
 رسید و نبوت که از ظاهر و با  
 طن خلق الله شده و چون نبوت بر  
 کمال خود رسید و تمام شد ضم آن **دو**  
 بر وجود شریف حضرت **پس**  
 الله لازم آمد **پس** ممکن صفات  
 نور انوار صفت باطن ترقیت برای  
 ظهور کمال ولایت **و مجاز**  
 و ترقی میبلبد برای کمال صفات  
 جامعیت و مراتب الوهیت **خارج**  
 سبحانی با اعظم شانی و انوار  
 العرش العظیم صدای حال او کرد و  
**و مجاز** کمال جامعیت می یابد تا به  
 حضرت مظهر موعود که **کمال** عالمیات  
 ضم ولایت بوجود **پس** حضرت  
 شواد **ای در ولایت** در ابتدای نبوت را

۹۴ ظهور بود در عالم ظاهر و ولایت <sup>مخفی</sup>  
 بود در باطن نبوت و از حضرت الوهیت  
 فیض فایض بر نبوت بود **اما چون**  
 نبوت ختم شد ولایت از نبوت  
 منسحق شده ظاهر گردید و در سیر در  
 آمد بر نبوت در باطن اهل ولایت  
 خفا یافته چنانکه نبوت از الوهیت  
 فیض می یافت آنوقت نبوت باطن ولایت  
 شده و ولایت نبوت قیام یافته  
 و منبوض منبض الوهیت و ترقی برای  
 کمال جامعیت می یابد و چون منظری  
 جامع ظاهر گردد بهر سه مراتب در آن  
 حضرت ظهور یابد چنانکه صفات الوهیت  
 و نور نبوت و کشف ولایت در آن حضرت  
 بود **الحمد لله** العلماء و رشت الانبیاء  
 آید و در آن حین کامل آید و نواهی خواص

دعوت

۹۵ و عوام جاری فرماید و هیچ کس را از  
 امر وی جاره نباشد و اگر صاحب از آن  
 امر تیر استند بیلائی عظیم مبتلا گردند  
**و چون** در آن وجود صفات ولایت  
 عالیه گردد و غایب شود اثر ظهور  
 آن ارشاد سالکان بود و حل اشکال  
 عارفان و تحقیق مراتب محاشیائین  
 و نافع انس و جان گردد و وصف  
 الحال او بود الشيخ فی قومی که فی قومی  
 امتی **و چون** فیض الوهیت تحقیق  
 او را مستغرق کرد اند صفات  
 معشوقی بر او جلوه کردی فرماید **بیت**  
 محبت ندای ای انا الله در وجود  
 آید چنانکه گوید او بی برهان بی زبانی  
**بیت** در آن دم که من حق مطلق شوم  
 نباشد و وی جللی حق شوم بود علم

سالکان



۹۶ من علم حق علمیم تا شدیخ من خدا <sup>عظیم</sup>  
بود علم من علم حق و عدو بذرات علم  
ازل تا ابد بود علم من علم بی ساحلی  
که غوثش نداند یخ و اصلی <sup>بسیار</sup>  
یعنی که تا جذا آنکه جهان بود دست  
و خواهد بود آن مظهر جامع که او  
توسط افاض این مراتب است که او  
خود قطب الاقطاب و غوث الاعظم  
و مرکز و ایر وجود و امام زمان  
و خلیفه الله و تادی الخلق او پیش  
ر خواهد بود <sup>و اما</sup> میرا در هر زمان  
صفتی بر وی غالب آید چنانچه بر غیبت  
صفت غایب او حالات او بود  
بسی ازین بیان شمه گفته آید <sup>ابن عربی</sup>  
در ابتدای هر دوره عظمی واجب  
بود که صفت حکمت که اول صفات

نور

۹۷ دولت و کمال و ولایت و ظهور الوهیت  
بر کامل هر زمان غالب آید تا بان  
سبب خواص اشیا را و علم تشریح بدان  
و هم تا شیرات افلاک و انجم و کسبیت  
طبیعی و ارکان و جاد و نبات و  
حیوان و انسان و علم صنایع و بدایع  
برای تربیت خلایق بداند تا باین و  
سایط نظام عالم و عالمیان گردد  
<sup>اما بعد</sup> باید که صفت نبوت غالب  
گردد و ظهور یابد تا سبب هدایت  
خلایق شود که بندگان خدای تعالی را  
از صفات جبل و جمن و غلظت ترس  
و ظلمت طبیعت بسوی علم و اطاعت  
حق و مغفوت و تقرب حقیقی در  
مقام اصلی حاصل شود و بصفت  
روحانی و حیاتی جاودانی صورت

کردند و هم چنین جوهر ضاعت  
 نبوت ختم شد ولایت ظاهر کردید  
 تا اهل سادات بواسطه عبودیت بجا  
 تب الوهیت رسند که چون ولایت  
 بر کمال خود رسد مظهری شود و هو الاول  
 هو الاخر هو الظاهر هو الباطن و هو  
 بکل شیء عليم و هو بکل شیء قدير بکنه شی  
 و هو السميع البصير و اما بتفصیل در این  
 این مراتب انشا الله تعالی ای سائل  
 راه و ای طالب لغای القدر بدان  
 اول سری از اسرار الله که از بهیوت  
 غیب صادر شد حضرت عیسی و قدیر  
 بود که رب الارباب کوفتن احد و  
 آن حضرت ترا همّت ضاعت کمالی است  
 و آن همّت ضاعت حی و عیسی و قدیر  
 و قدیری و سمیع و بصیری و کلامی

بصرک

و کما

و حکمی است و اما ایچک این جمله عمل  
 کل و نفس کلست و بواسطه عقل و نفس  
 کل عرش اعظم ظهور یافت و عرش  
 واسطه شده بکنه عقل و نفس و باقی  
 ظهورات حکم قیام عرش رحمان بوا  
 سطه عقل و نفس کلست و باقی افلاک  
 از عرش فیض می یابند اما ملک ثوابت  
 که فلک مشتمل است بر عقل و نفس و واسطه  
 کو اکب ثوابت شده و ظهور او بواسطه  
 فلک هم است که فلک الافلاک  
 است که آن عرش است و عرش  
 هر فلک بر عقل و نفس است و هر کوی  
 که در اوست عقل و نفس همان فلک  
 شده چنانچه عقل و نفس عرش عقل  
 کلست و ضاعت الوهیت در او  
 مشتمل است فلک مشتمل را ثوابت

۱۰۱  
 مظهر صفات بصیری بوده و عقل و  
 نفس فلک دوم آمده و ظهور او  
 بواسطه فلک سیم شده **و مظهر**  
 صفت متکلم گردیده و عقل و نفس  
 فلک اول آمده و بواسطه فلک  
 دوم ظهور یافته **و چون** ظهور او  
 اولاً که تمام شد و مظاهر اسماء صفات  
 ظاهر گردیدند سرسب را خاصیت  
 آنست که از باقون خود قایل گردیدند  
 و بر ما کتبت رسالت چنانچه این جمله فلک  
 است و سرسب را عقل و نفس است و  
 عقل و نفس کل را با اینجه عقل و نفس  
 عشره خوانند اما عقل و نفس کل را نفس  
 اول خوانند و حقیقت مجدی خوانند  
 و صور الاشياء فی علم الله دانند و  
 عالم جبروت و روح افاضی نامند

۱۰۰  
 که اکبر او آمده و عقل و نفس او شده  
 و صفات حکیم صفات او گردیده  
 پیام ثوابت و فلک هشتمی نبوی است  
**و مظهر** ظهور فلک نهم بواسطه فلک  
 هشتم ظهور یافته و حضرت علی میر از فلک  
 عقل و نفس او شده **و امام** مشتری  
 مظهر صفات مریدی آمده و عقل و نفس  
 فلک نهم شده و بواسطه فلک نهم  
 ظهور یافته **و مریخ** مظهر قدیری گردیده  
 و عقل و نفس فلک خود شده و بواسطه  
 فلک مشتری ظاهر شده **و شمس** مظهر  
 صفات می گردیده و عقل و نفس فلک  
 چهارم شده و ظهور او بواسطه فلک  
 پنجم بود **و زهره** مظهر اسم سیم آمده  
 و عقل و نفس فلک سیم گردیده و بواسطه  
 فلک چهارم ظهور یافته **و عطارد**

و مریخ

۱۰۲ **و حال آنکه** این حضرت جان جانان  
 عالمت و رجوع اکابر انبیا و کمال اولیا  
 علیه السلام باین حضرتت و این حضرت  
 معبود انبیا و اولیا الله است و  
 ظهور کلمات و بهوت غیب  
 صفات بر او قائمت و قیام جمیع  
 موجودات باوست و احاطه کمال  
 بعلم و قدرت و نور حیات اوست  
**۱۰۳** حضرت بهوت درین حضرت  
 جان احاطه فرموده که این حضرت  
 در عرش جان استوایافته که لذت  
 طعمها در طعمها باو اسطه مطبوخ  
 شدن و همچنین طعام بوالطه طبع کده  
 پیدا گردانند و خاصیت غذا این در او  
 پیدا شود و همچنین قوای عرش و  
 حوایس او بی نیو قیامت عقل و نفس

۱۰۴ کل ممکن نیست که در عالم موثر گردد  
 و باز سیر این عرش در کوی جان  
 نمود کرده است که حواریت آتش  
 در آتش و همچنین خواص فلک مشتم  
 و کواکب ثوابت در کوی خلقت  
 رطل ۱۲ جان موثر است که جلالت و سوزا  
 نیدن چیزها را آتش و باز رطل و فلک  
 او در فلک مشتمل بر جان احاطه یافته  
 که نور و روشنی آتش در ذرات او و همچنین  
 مشتمل بر فلک او جان در فلک مریخ  
 متصرف است که آتش در کد از زهره  
 و آهنگ و مریخ بازمیاید فلک مشتمل بر جان  
 موثر است که طبیعت آتش در آتش  
 و باز آفتاب و فلک چهارم در زهره  
 فلک او جان قادر است که آتش در  
 خواب روشن و قیتمه و باز زهره و فلک

ظهور کرده ۱۲  
 سیم ببطارد و فلک وی جهان است  
 که روغن در شیره و باز عطارد و فلک اول  
 در فلک اول و قمر جهان غوث کرده که شیر  
 در وجود حیوان و عنبره و باز قمر و فلک  
 در طبایع ارضه و تمام اشیاء تجدید کریم  
 ضامن سر است کرده که قوای غذای در غذا  
 و باز صفت ناری در هیوا جان موثر است  
 که لذت طعم در طعام و باز هیوا در  
 آب جنان است که تری و سردی آب  
 در آب و باز سر است آب در خاک  
 بجز نت که روح نامیده در نبات و باز  
 خاصیت در ارکان جنات که سر است  
 حرارت آتش در آب جوشان و با خاصیت  
 جامد در ارکان بجان بود که خاصیت طبایع  
 در انسان و حیوان و باز سر است آب  
 و خاک در نبات بجان است که ظهور او در آن

و انبار

و انبار که از اشجار ظاهر میگردد و باز نبات  
 در حیوان آنجا که ظهور یافته که ثمرات از  
 اشجار و باز نبات و حیوان و عنبره در جان  
 جان موثر است که جان در تنها و باز انسان  
 و صفات انسانی در عالم ملک و ملکوت  
 جنان متصرف است هر انسان را بقدر حال  
 خود که بنیای چشم و شنوایی گوش در گوش  
 و گو یا سی زبان در زبان و کبر ای دست  
 در دست و روایی یا در ریای و غلبه  
 القیاس **الطیبه انکی** که او از ادای صفاة  
 انسانی که اطاعت خدا و رسول است  
 عاقل کرد و در بجهت بود در عالم ملک و ملکوت  
 تصرف او که فرمان گو یا کند یا کند  
 یا مخلوق **الانسان** جونی تمام است متنزه  
 و ظهورات معلوم شد اکنون بدانند  
 این منازل را با زبان یا بیان باید سازند

در چشم ۱۲

اما راه سعادت آفت و قرب جو ارحم  
 و مقام مبدای الصالحی او غوار یافتن  
 بچارشراطلا بیایان توان بردن **اول**  
 به تزکیه النفس نیز که الزام **دوم** بتصفیه القلب  
 با اخلاق الحمیده و اعمال الحسنات **سیم**  
 بتخلیه الروح معرفت حق و الخالق اشیا  
**چهارم** محبت الطیب و ترک العیوب  
 ای عزیز به که این چهار **مصلحت** را عام کند  
 یا دشمنی خاص و عام **جسم** و قلب و عقل  
 و روح این چهار **بهدار** به بد ایشان برسوی  
 کردگار ای عزیز چون **ترا** تزکیه نفس  
**حاصل** شود نشانه او آن بود که شخص را  
 یکی عزیزترین و بهترین بود نیز او اندر  
 از برای مسلمانان طلبد **اگر** خود بران **محتاج**  
 دانند **۲** باشند که انرا بر خود **حرام** نمایند **الاجون**  
 انرا بر استحقاق آن رسیده شود **دشمن**

و در آن

خوش خاطر کرد که مطلوب وی بر **محتاج**  
 چنان رسیده و آن **محتاج** را **کفایت**  
 او از آن حاصل آمد **اما تصفیه قلب**  
 چون مجال خود رسد باید که بغیر **هیچ**  
 چیزی دیگر نخواستند **و** ندانند **و** نگویند **و** **مکن**  
 هم از برای حق و اهل حق **و** هیچ **چیز** نپند  
 که نه در آن مشاهده مجال **و** صلال **بر** مجال  
 حضرت قاضی رب الارباب **را** مشاهده  
 بلکه **میان** **اما نشان** **یک** **روح** آن بود  
 که بغیر از وحدت و احدیت حضرت  
 صمدیت راجل عظمه در دیده **سرجان**  
**و** خاطر **و** روح **روان** مشاهده **و** **تنگ**  
**و** در **خیل** **و** **توجه** در **نیا** **و** **لا** **آنکه** **بیت**  
**طل** **کل** **بیند** **هم** **از** **م** **بیند** **غیر** **د** **وست**  
**دوست** **بیند** **دوست** **دانند** **و** **نمانند** **غیر** **دوست**  
**ای** **دوست** **بدانکه** **چون** **صفت** **محبت**

از پس برده محبوس **بسیار** کرد و کمتر غمناک  
عاشقی و معشوقی آن نبود که سالک طالب  
بعشق خود محو شود که غمناک و احد القهار  
بسیار در این عجزه دنیا ز ظهور فرماید **بعده**  
حال سالک طالب استخوان او را حاصل شود  
که الا ان اوینا الله لا خوف علیهم ولا هم  
یحزنون ضایق به اولاد اول هو الاقرب هو الظاهر  
هو الباطن و هو کل من علی قلبه کشف و هو  
السمیع البصیر **ای طالب صاف** و ای مؤمن  
موافق بدانکه تا دست تمت و نیاز مندی  
بر دامن کمالی راه بیایان برده و  
منازل **سیر** ده که او باشد خلق الخلق  
زمانه و تمام حرمت منور و محکوم بحالات  
او کشته باشد نیزی و بهیچ خودی خود را  
ایشان رضای او و سخط او کند دانی ازین  
حرمتی چهار گانه بهر روشی **ای دوست**

خود دشمن نیتین بود آنکه هر چه تو دانی و **۱۰۹**  
هر چه که میخوانی و هر چه بگویی و بینداری  
که خدا آن در تمام رای تو رضای شایسته  
است و سخط خدا آن تانی معاذ الله **تشنه**  
که حق تعالی دنیا و اهل دنیا را لعنت  
کرده و دشمن داشته و تو دایم در مقام  
اهل دنیا خود را مسرور و مستهزور  
میگردانی و در طلب راحت نفسی و  
نمانی و شهرت و کافران میگردانی و  
حال آنکه کمالان کل ای خود را در **در ۱۲**  
ازین معنی اجتناب نموده اند و خود را  
از رضای ظاهر پنهان دور کرده و به  
تنبیض آن عمل نموده اند عرض آنکه رضای  
خدا آن تانی بر خلاف رضای اهل دنیا  
**ای بالله** و ای مقبول درگاه هر کس  
حضرت الله تعالی توفیق اطاعت

اولیا اینه کرامت فرمود که مرشدان  
محقق اند در ابتدا سلوک با نیک  
فرستی مبتدی را از مراتب بدست  
وسط رسانند و از وسط به احوال نهایت  
سلوک رسانند اما نشانده این فرست  
و حصول این دولت آنست که اگر کسی  
را نعمی دنیاوی پیش آید بخورد و بخورد  
در نیوشد و به پیشانی آن عمیقان و  
اما اهل استخفاف را که اعلان شناسند  
و همچنین شراب شکرانه لغت بگویند  
و هم لغت در آوردن و بخارا متوجه در آن  
امر نبودند و اگر کسی بقیه در حال صفاش  
وی واقع شود زود بود که در باطن ویرا  
تدریج حاصل شود که در صفت از بعضی حاصل  
شود و اگر وی بر احوال بدن حاصل بود  
و جمعیت خالص و فرج قلب بود آنرا

ملا

حاصل

۱۱۱ صرف راه حق و سالکان و تربیت سلیمان  
فدای تعالی کند و چون تمامی روی نماید این  
طایفه را بهر آنی صفتها تجلی است و آینه  
و تصوفات و آینه عالی و انواع در تجارت  
اسما و صفات و آفرین حضرت فیاض علی السلام  
بدور دنیا ظاهر و باطن سالکها معلوم شود  
که شش آینه آنهاست بنود ای مگر نزدین  
راه و اگر کسی از نگاه بجا بدهد توان بدید  
چگونه اینست چنانکه آینه اما این جهاد را  
سه مراتب است اول مراتب سه سال و طیاران  
و فقای سالکانت اما در احوال است لکن آنست که  
نظایر اینکی او ادات خود سیر و آینه با اختیار  
خدا که طرک از همه مراد سیر و خواهد آمد  
بی اختیار و عکس طیاران آنست که نظایر  
اینست که کند از اهل و ما فیها اما راه برودن  
بر حصول و یافتن این نهاد است نظایر



۱۱۳  
 اشتیاق باید محبت بر عالم باطن و معنوی  
 شدن <sup>۲</sup> و بیرون آمدن از جسمی خود **اما**  
 و غیرت این حال که آن حقیقت <sup>۳</sup> **صفت**  
 اکبر است در نفس سالک چنانست که خون  
 در کونست و در قیام ادای طاعت مشتاق  
 بود خود را در حقیقت مراتب باید و در  
 انفس طیران واقع شود و خود را بخوان  
 ملک <sup>۴</sup> **عالم** پسند و دانند که کس نماید از عالم ملکوت  
 و هر چند که کسوی تیر بود مراتب و حال  
 اوعالی اوئی تر بود ای درون این سر از بدن  
 ملک است از عالم طبایع عالم  
 از روح بعد از مراتب دوم **جهاد** که  
 در انفس طیر است که سالک بسند از خود لطیف  
 شده باشد از تقیسات طبع و فطریات  
 پیدا کرده باشد با لطایف ملکوتی طیران  
 فرماید از ملکوت بسوی جبروت و آنجهان

۱۱۴  
 بود که قویای روحانی سالک طیران نماید  
 گاه خون طیار و گاهی خون مدیکه باشد عقول  
 و نفوس اطلاق هر چند که غمشلات **سیر** آن  
 و طیران سالک لطیف تر مراتب او عالی تر  
 تا چند آنکه با عقول و نفوس طیران وصول باید  
 بعد مراتب بسیم **جهاد** اگر فطرت و فقا  
 از وجه طری بدو نوزعت فقای خودی و آن در  
 هر مراتب واقع است که سالک تا از مراتب  
 هر یک مرتبه بیرون نیاید در مراتبی دیگر  
 عروج نیاید پس بعد سالک از صفات هر مرتبه  
 که ملک خود را در افق واقع شود یعنی سالک  
 از صفات آن مرتبه مرده تا صفات هر مرتبه  
 مراتبی دیگر زنده کرده اما فقای حکم است  
 که خون از تمام ارادت خود بجای بیرون  
 آید و بارادت الله اراده خود را  
 که کرد در طلب حق غلبه **حقیقت** پیدا

عام ۱۳  
 ۱۳

۱۱۴  
 کرد اینده درین دم قوای ظاهر و باطن  
 ساکن متقا و امر او گردیده و چون در نهایت  
 ملکوت عبور فرماید فیض از این فیض فیض  
 مطلق تشابه حال ساکن گردد و او را  
 صورتی گرداند قوای روحانی صفت  
 ساکن را از قوه تعینات و کثرت غدی  
 محو کرده اند و حتی ساکن را اوراک  
 هستی وجودی بیسوی غایت و این صفت  
 قنای اول مراتب است قنای قیامی بود  
 و تا باین مراتب جدا گانه است بر این  
 هر قنای را در هر مرتبه که واقع شود اتمام  
 چنان تواند بود که بنیای در هر مرتبه او را  
 حاصل شود متناسب آن مرتبه که او را  
 در آن مرتبه قنای واقع شده بود **باب**  
**تفاوت اسم در بیان مصباح الارواح**  
**و خاصیت روح و طبیعت روح اعلی**

علم

۱۱۵  
**علم الله بتعمیق الارواح** که چنین  
 معلوم شد که در حین صبح مدرک آن  
 شدم که در بطون اقطاب راه یافتی  
 و در اول صبحتی حاصل شدی و بصیانت **صوب**  
 علمی در او احاطه یافتی و در هر یکی که اقطاب  
 در او فیض بودی و او را از اقطاب برود  
 یافتی در آن نشانی خود را فیضی ندیدم  
 و ارواح جمیع ایشان بودی و خاصیت  
 طبعی جمله ایشان قیام یافته بودی و  
 طبعی جمله ایشان را معلوم کردم اما چون  
 بیان جمله بنفصل کردن کثرت و اینجامد  
 ضد کلیه از آن بیسبب الحی و گفته شود  
 انشاء الله تعالی ای خرد تو نشانی که صفا فرمود  
 اند که طبع اقطاب گرم و خشک است کرم  
 و خشکی او نسبت با ظلمت خاصیت او است  
 با ایشان اما طبع ذاتی اقطاب که معتدل است

۱۱۶ و از اعتدال طبع ذاتیه اقبالیت  
که واسطه حیاتیست جمیع اشیا شده است  
چنانکه دیدن ارواح در اشباح و قیام  
ارواح در هر فرقی از ابدان بواسطه  
اعتدال اقبالی تعلق بهیچیکه کرده است  
و همچنین روح بذاتیه مستدل الخواص  
و لطیف است چنانکه از غایت اعتدال  
و خاصیت و صفت اوست که قیام ابدان  
بدوست در هر کس اشیا طبیعت  
ببر روح جانند اندیشه اند همچنین  
اشیا تبیین در ذات حضرت حق تعالی  
مکن صفت حال آنکه جمیع تعینات بان  
حضرت و از آن حضرت قیام یافته اند  
ای درویش بجهانگیر قیام حقیقت اقبالی  
باستواری عرض است و عرض بصفت  
ذاتیه قیام بجهانگیر ارواح کائنات را

بگرد

۱۱۷ سبب ظهور در اشیا اقبالیست  
که نور علم و حیات قائم بر صفات  
ذاتیه حیات که روح کمون است  
اعتدال تعدول باشد و این سبب  
بود که لا روح عالم و عالمیان شده  
است چنانکه روح را قیام ذاتیه اشیا  
او کجی حقیقتی است و همه اشیا  
و از صفات یافته اند پس روح  
حضرتی باشد بذاتیه و حی علم  
و جمیع اشیا از صفات یافته و  
این صفت آورد سبب اعتدال  
ذاتیه اوست بی واسطه غیر اما چون  
روح از واسطه فیضان اقبالی  
تنزل کند بر ماست خود و بواسطه  
سیداست خود چنانکه فیضان روحی از  
مرکز نفس که فلک چهارمست تنزل

۱۱۸ کند برفلک سم که فلک زهره است  
صناعت و خاصیت زهره وی در این  
سر است کند و از آن برفلک عطار در  
بجوه نزل کند صناعت عطار وی در او ظاهر  
گردد و چون در فلک اول که فلک ثانی است  
نزل کند صناعت کشف اجسام است  
و میسر شدن در ایدان او را حاصل  
شود و گمانا که از زهره و عطار در او  
صناعت تجلی و علم صوری در او موقوف  
شده بود و چون بگردن نازد هوای آب  
و خاک فایض کرده طبع ذراته او ممدل  
گردد با انواع صناعت و چون در خاد  
و نبات و حیوانا موثر گردد و در مثال  
ذراته او مختلف شود یا قراط و در محیط  
بسی تیرشی بنوع دیگر از انواع ظهور  
فرماید و لطافت او کثافت پذیرد

۱۱۹ خدایکه آن حقیقت روحی لطیف  
که ادراک آن کجا هر صحت ممکن  
نمود از غایت اعتدال حسن لطافت  
بدرجها رگله ز جو محمل ظهوری باید که از  
طبیعی اربع نامند و پنجاه روح در اجسام  
جای دارد ذات روح در اجسام طبع  
یافته است و در ادراک شده پس  
روح در اربعه بنیابت جان بود  
در ششها و باز طبع در اجسام موجود است  
همچنانست که روح در بدنها و درین  
مرغبه اشیا را خاصیت و طبیعت گویند  
از آن سبب که هر چیز را که نام گیرند  
از ذرات موجودات گویند که فلان  
چیز را خاصیت یا طبیعت گویم تا سر و  
یا تریاشک نام نهند و حال آنکه این  
صفت بسبب تنزل ارواح است

طبع ۱۲

۱۲۰ از عالم روحانی تمام اجسام پیدا شدن  
اجسام کثیفه و افراط و تفریط که در آن مخلوق  
بسیب تربیت یافتن از علوس است  
اقتات و معانیت با اسلماست هر شی  
پیدا کردن علومات را ای عزیز  
فیض ربوبیت هر رب ربوب بود  
خود و قابلیت هر ربوبی تواند بود  
بنسبت با رب خود و همچنین از اشیا  
هر شی دیگر بقدر قابلیت تر از قبلی  
فیض از ربوبیت آفتاب بود و خفاکی  
و طبیعی که در او روحانیت او و کمالات  
جهانی که پیدا شود در او و از هر از  
بنی آدم و غزه که از جمله اشیا بواسطه  
ماکول و مشروب و بلبوس یا مانند آن  
خون مرکوب و مرکوح بسبب اینست که  
تحقیق حصول او و اطله نفس روان ترا

کسی

۱۲۱ در او ما تر میشو و اینرا جمله کز ما  
برای انسان آن جمله را نشی توان  
بگفتن که ائمه بکل **حیط و بحین** نشی  
بواسطه اطعمه و اشربیه در بدن پیدا خون  
میشود و نطفه بواسطه کف خون  
در صلب و الدین ظهور می یابد که آن  
وسیله تناسل است و همچنین بسبب  
پیشوت رسیدن نطفه در بطون و الدین  
خون رحم مبدل بطفه میشود و جنایه  
انتطاع خون حیض از وجود و آله  
بواسطه نطفه میگرد و تا حیض است  
وله میشود و جگه خون و اطله استی روح  
حیوانیت در بدن و این ظاهر است  
که حیات مجموع حیوان ظاهر و خفیه  
پس باین واسطه حکما، طبعی گویند  
که روح خفیه است و اما قیام خون در آن است

۱۲۲ ظهور او بواسطه غذای نامفوس است  
 و بهر فساد که خون را واقع شود بسبب  
 اکل و شرب غیر اعتدال واقع شود  
 خون در خون فاسد گردد و صفت حیات  
 از او ساقط شود و طبع موت گیرد  
 همچنانکه هوا که بواسطه زلزله گاهی از دماغ  
 چون بزبان آید بسبب طاعون گردد  
 و حیات مختفی او بموت تبدیل شود  
 پس اعتدال هوا و غذا و اکل و شرب  
 سبب اعتدال خونست و معتدل بودن  
 این جمله سبب حیات ابدان و از او اط  
 و تغذیه در نیم قیه بواسطه موت اما  
 و سایر خصوصیات طبیعی که در شریقه و  
 اغذیه را بود بلکه در همه اشیا واقع  
 است بواسطه تاثیر علویات و اجرام  
 ایشان واقع است درین تسلیات

که انورا

۱۲۳ که انرا بطبیعی از روح خود است و ظهور  
 بطبیعی بواسطه سیر آفتاب است در بروج  
 اثنا عشریه اما سیر ستر در افلاک و فضات  
 و سیاره او درین عالم کون و فساد بواسطه  
 روحانیست است که در ذرات اوست  
 از سبب ظهور نور نور الانوار عرش  
 بواسطه غش و نور او که نور الانوار عرش  
 بواسطه صفات ذاتیه حضرت الوهیت  
 است که اول ما خلق الله نوری و اهل  
 ما خلق الله العقل **بی درویشی** از جمله ای  
 تعیین اول تا بسره حد و وجود انرا  
 همه مراتب مرکز ظهور حیاتند و هر یک  
 از ان سبب اجسام عالم و عالمیان شده  
 و انچه یک تعیین است و یک حقیقت است  
 که متمیز است مراتب پیدا کرده است و هر یک  
 بواسطه خاصیتی که در وقت نامی دیگر

اجا

و صورتی دیگر یافته اند و همچنین چون متمثل  
 به نهایت رسید و اجسام از ارواح  
 و جوهر یافتند و بصورتی در آمد و انواع  
 اجسام کثیف ظهور یافتند و این ظهورات بکثر  
 در حالت جنینی ارواح حاده اعدل در اجسام  
 معتدله محفوظ گوی که همیشه در اجسام معتدله  
 حال او در اوجی فانیتر میگردد و بسبب ضیافت  
 هستی او میشود **اما** علوی که ایشان را  
 خواستند ایشان را در ارواح ایشان و قیام بدان  
 توانند بودن و آنچه خواستند بسبب انقطاع  
 عمر و دولت هستی میشوند اما انظار که او را  
 خسران است است بواسطه افراط و تفریط  
 اوست که در اوضاع ایشان واقع میشود  
 و سواد ترا اعتدال **صافی** قیام ابدانک است  
 بواسطه اعتدال است و بخند ابدان و موت  
 او بواسطه افراط و تفریط که واقع میشود چنانکه

د. ل.

بواسطه تاثیرات علوی **و** همچنین تعیین شده که  
 اجسامیات از ارواح اند که متمم کتب شده اند  
 در همین تنهالات و کثافت یافته و در هم متمم  
 شده و کثیف گردیده همچنین بر هوا چون در طوبیت  
 غالب گردد و آب شود و آب چون سکون  
 یابد مدتی مدید در یکجای غلظت پیدا کند و طایفه  
 کور و یا از شدت سرما بمانند **و** در چند نوع  
 لطیف بواسطه تنهالات معتدله بکثرت  
 ابدن تعالی روح لطیف جسم کثیف میگردد و  
 بده باین مناسبت روحی لطیف از عالم  
 ارواح در اجسام لعلی **لی** باید **اما** آنچه ما فوق  
 فلک شمس اند آنچه را اثر بغایت لطیف محض است  
 و ظهور ایشان بی واسطه **و** همچنین ممکن است **اما**  
 که چون فیض از شمس باید بود آن فیض است  
 که روحی اجسام است **اما** شمس بواسطه ارواح  
 و در میدان روح در ابدان پس شمس در هر دو

واظرا ظهور اجسام و دمیدن ارواح بر آن  
 و آنچه در اقیام بهر شایسته و عرش را بقام  
 بصفت حقی و علیکم که عقل و نفس کل اند و او  
 خود بذات حضرت اند تعالی قایم **باب**  
**پانزدهم در بیان اعلی که از ائمه اعلی**  
**بر جان مشتاقان و خطابت مستطاب**  
**فرمودند و عطا عظیم حضرت کرم**  
 رحیم فرمودند هم درین تاریخ **۱۱۰۰**  
 مذکور اما سبب این آن بود که جماعتی  
 طاعت رسیدگان زمانه التماس نمودند  
 که باشد که ببرکت تو جهات در ایشان  
 حضرت قادر حکیم وسیله فرماید که باز گشته  
 کان بی ضایع همان بوطن خود برسد **سبب**  
 باین سبب التماس ایشان قبول کرد و در  
 بهنگام عجز و نیاز حضرت بی نیاز سرزده  
 عمودیت نهاده بنزاری از حضرت چهاری

التماس خود که قومی را که معتقد بآن دین  
 و دنیای اسلام باشد دست نظم و تعدی  
 ایشان از سر بندهگان عباید صادق الاصل  
 که اهل دین و اسلام اند گوناگون گردانند و کما  
 اسلام را بتصرف پادشاه عادل دین پرور  
 مسلمان در آورده اند دین و عا و تفریح بود  
 که خطاب حضرت رب الارباب از ائمه اعلی  
 در رسید که **بغزق و صلائی و قدرتی و کمالی**  
**و هبتی و بجای** که مالکی بود عالم بتو توفیق  
 فرمودیم و مالک مالک کلمات ترا کرد  
 بنیدم هر چه خواهی بپر که خواهی بده که ما خدا  
 و ند نظام و عالیایم هر دو جهان را طویل تو  
 کرد ایندم **سبب** هم در آن حال مشاهده  
 بسرو دل در صحن جان مشاهده شد که امیر کبیر  
 عادل درون شهر مخصوص در پی رفت و هم  
 درین حال و استغراق ازین کس بی این کس



آواز آمد بنیبت با پادشاه زاده **مخلعل**  
 معصوم که ما ترا بنزدی قبول کردیم و تمام  
 مالک مخصوصه را بد تو تفویض کردیم **باید**  
 و شاهی بر تو از زانی داشتیم تا تو بعد  
 و پاک و راستی و حق و حقیقت بر بندگان  
 خدای تعالی امر و نواهی فرمایی و شرفست  
 حضرت رسول الله را مقبول باشی و بد عتق  
 رسیده طلعه زمانه را از میان اهل اسلام پاک  
 کردانی و عزازت جبره که اولیا و اصحابی برآ  
 و مسجد و بنیاد الخیر را معبود و مروج کردانی  
 و راستی و پاک و امین در اوج **دهی ای پادشاه**  
 این زمانه زمانه بخت بزمانهای دیگر مانند  
 زمانه راستی و پاک و امین است **باید**  
 بندگان خدای و با خدای تعالی و بکار خدای  
 و راه خدای پاک و راست و امین بودن  
 چنانچه پاک نفس و پاک اعمال و پاک اعتقاد

بودن که دولت زمانه برای انگلست **۱۲۹**  
 که ظاهر و باطن او پاک و راست و امین  
 بود و خیر خوره مردمان باشد درین زمانه  
 و اگر چنانچه شخصی خود را پاک و راستی نماید و اما  
 فی الحقیقه غیر آن بود البته که از روزگار بر خور  
 داری نخواهد یافت **ای پادشاه** نام و جو در  
 صرف راه حق و بندگان حق باید کرد چنانچه  
 همه عبادات تو آن بود که کار حق و امر حق  
 و بندگان حق بر آورده کرد که چون حرف  
 هفت تو برین پنج بود و بران ثابت قدم  
 شوی عبادات و جهانی تو بر آورده  
 خیر کرد **ای پادشاه** این صفت کلی صادقانه  
 که خود را جهان کردانی که هر کار خیر که از تو  
 در وجود آید آن برای بندگان حق بود و از  
 سر راه خود بویایی و بران شاد باشی و  
 صرف عمر برای دین و اسلام بود و مسجد و بنیاد

خیر را که آن ملائک و پیران کرده اند معمور  
کردانی و خوفی برای اهل ارشاد و سالکان  
مبتدا فرماید تا طالبان حق بر حضور تو استند  
سلوک کردند و آن دیار بروج او بنا شود  
مثل زمان ماضی و علی الدوام ابر کبر معاون  
اهل الله بودند و هر که معاند بود او را اوج  
کردن و اسلیم و مسلمانان را تنبیه دادند  
و مالک را معمور کرد ایندن و السلام **باب**  
**شانزدهم در بیان معراج الارواح**  
**اطلام اجزای الاصول و انکه ارواح اولیا**  
**الله و انبیاء علیهم السلام** که بر سر عزارات  
ایشان روند بر سبیل زیارت از روح  
ایشان نشیمن توان یافتن بانه و دیگر عزارات  
را که بر سر خاک ایشان روند از آن عزارات  
آن موقوف نشی از زیارت آن کسانی که بر  
سر خاک ایشان رفته اند خایده است بانه

۱۳۱  
ای عزیز عزمک الله بنور الارواح انبیاء المرسلین  
والاولیاء المبرورین که ارواح اهل بوابینیا  
و کمال اولیا الله حکموس الشیخه انوار نور الانوار  
حضرت قدسیه است نبارک و تعالی که آن  
منکسات اول ماضی الله نوری فرمود  
جل و علا یعنی نوزجات وجود کمال که ارواح  
انبیاء و اولیا است شعاع نور انبیا حقیقی  
است **این روایت** این آفتاب ظاهر چون از مشرق  
طلوع کرد مشرق و مغرب را بنور خود نور  
کرد ایند و چون در مغرب غروب کرد آن  
نور که عالم را منور کرده بود در باغ غروب او  
غایب شد و این بانظر است که آفتاب  
خوری از افلاکت لاجرم جزو وجود و ظل  
چون سیران کند گاهی ظاهر کرد و گاهی مخفی  
اما نوزجات کائنات که نور الانوار آفتاب  
حقیقی است او خود ظل است او را طلوع و غروب

نیست لایعطق ظهور دارد و احاطه کل  
 وجات کل کائنات شده اما بهر شی را  
 بقدر او احاطه علم وجات در او فرموده  
 بعضی را بواسطه و بعضی را بی واسطه و از آن  
 جمله اکابر انبیا و کلا و پیام رابی واسطه بغیری  
 ارواح قدسی احاطه بوجود شریف ایشان  
 اما باقی انسان را میان حقیقت وجود انسان  
 و روح قدسی چهار واسطه است بواسطه انوس  
 اماره و قیلاش قلب و طبع مضطرب اما احاطه  
 که ایشان ارتفاع احتیاج کند و رات  
 طبع و هوا کرده اند و نفس را عند کمال  
 را محضاً و روح را جملاً که دانیده اند  
 نور الانوار روح ایشان با نور ابد  
 احاطه کل شی است پس هر کس بهر جا که از  
 ایشان که استمداد طلبد در آنجا حاضرند  
 خواه فریب در خاک ایشان خزانة بعید تواند

نی

بقدر نیاز و اعتقاد است **واقعه**  
 این حقیقه در سنه ۸۲ در ملک بغداد  
 اربعین واقع شد شبهای جمعی  
 بغداد جماعتی کثیر زیارت حضرت  
 امام موسی کاظم رفته و از آنجا شب  
 بنزد درویشان آمدندی نویسی کاظم  
 گذشت که ایبا اینها که زیارت حضرت  
 امام میروند از آن حضرت نفع کم یابند  
 یا نه حالی غایب شدم دیدم که از مکان  
 درویشان تا بمخار حضرت امام یک راهی  
 شده که در آن هیچ جای نیست و حضرت  
 امام با حضرت امام محمد باقر آنند این  
 حقیقه کجای آن حضرت روان شدم در  
 میانه راه با هم رسیدم حضرت امام  
 موسی علیه السلام این حقیقه را در منزل گرفت  
 بسیار محبت و شفقت فرمود و گشت

تقی



و خاصان اولیا و انبیا و صحیفه وجود  
ایشان در مرتبه است که حشر بان یافته اند  
اهل قرب را در قرب و جوار حضرت ائمه تسلی  
و اهل نغم در علویات افلاک که جنات ثمان  
است و اهل حجیم را بدر که اسفل که ما و ای روح  
جنه است اما اهل کمال چون کب کمال درین  
بدن کرده اند و این بدن دران خاک محسوس  
روحانیت کما مل را نظری خاص یا بدان  
خاک خود است و اهل عذاب را که در تی بوم  
خاک او بود بان واسطه که کرب خلالت  
در آن بدان کرده است **سرسزار**  
کاملان را نفسی خواطری و اثر فیضی لازمه است  
را به انگش که بروی نیاز و اعتقاد صاف  
برود **۱۱** سکون در سر خاک اشفا خالی از  
کدورت و کوسستی نباشد **۱۱** باقی عامه  
خلایق را در سرزازات ایشان ریشخون  
بودن چنان شاید که تباروت کلام الله

درم از

و خیر است بر اهل الله بودن تا از بزرگ  
ان فیض برده و هانیت ایشان عاید گردد  
جنایه اگر اهل درجات باشند بر درجات ایشان  
میخواید و اگر اهل درجات باشند از  
عذاب ایشان بکامانند **۱۱** **۱۱** **۱۱**  
جذب فیض و دفع اضرایست صادق و  
اعتقاد درست و به نیاز و تقوی و عجز و  
بی چاره گی است **۱۱** **۱۱** **۱۱** **۱۱** **۱۱** **۱۱**  
خواه با خدا و رسول و اولیا و امتیاز آه  
باهر که باشد از قریب و بعید چه از اهل  
حیات و چه از اهل ممات که این اعمال تو  
برای تو جاذب فیض است و دفع ضرر  
ای عزیز کمال اولیا و انبیا علیهم السلام  
بانت که محظرات اسماء و صفات الله شده  
اند در ایام حیات حتی و بواسطه بشریت  
یا باقی خلایق انسان را حساب است

والا در همه ملکونات قیو ضات الله ملکونات  
 الله کل شیء فی حیاط ای درویش همه ملکونات  
 را خلق فی تصور کن که مظهر و اوضات الله  
 و فیض الله و رحمت الله و تجلی انوار علم  
 و حیات الله شده چنانچه ظروفات کائنات  
 که آن عالم است و آن از مرکز خاک تا بیرون  
 است جمله مترابک که شده اند و هر ای میگردند  
 به فیض رحمت الله تعالی اجسام یافته اند  
 و هر جسمی ظرف اسمی و صفاتی از اسماء و صفات  
 شده اند پس عالم اجسام که آثار الله است  
 ظروف عالم ارواح شده که افعال الله است  
 و باز حیات و هستی ارواح قایم بصفت الله  
 گردیده و همچنین صفات خود بند از قابلیت  
 و انسان خود مظهری است که بجای تو اندر رسیدن  
 مظهری که جمله باشد پس هر یک را از بنی آدم هر صفت  
 که در وجودی غالب گردد در مناسبت با همان

ملکات

مظهری

البر

مترابک پیدا گرداند و فیض وی از همان مترابک  
 بود از اعلا تا با اسفل و حال آنکه میانه کیفیت  
 وجود انسانی و جمیع مراتب صفات الهی بجای نیست  
 الا صفات نوری انسانی چون تمام اجسام حیات  
 ظل ارواح اند یعنی روحانیات در هم مترابک  
 شده و اجسام کثیف پیدا گردانیده اند چنانچه  
 کرده تا برودت پیدا میکند و اندوه هوا میزند  
 و بر هوا رطوبت غالب میکند و در شبنم بر کوهها  
 می نشیند و حملش آن نم را از شکو فرما بر میآورد  
 و در یک جای جمع می آورد و آن غسل می بنماید  
 و در آن غسل عموم پیدا می شود پس کیفیت  
 بر تو افلا که کرده تا گردید و منتقل  
 کرد تا وجود عموم ظاهر گردید و باز چون  
 موم را شمع سازی و آتش در او پیروز دل  
 همه موم با نور و بخار گردد و باز خروج  
 کنند در مرکز اصل خود پس همچنین بدانکه

عسل

۱۴۰ تمام اشاریات که عالم اجسامند جمله ارواح  
 لطیفه بوده اند که بواسطه تنزل در آب  
 و باین ۱۲ یافته اند و اجسام شده ۲ و الطه  
 متناسب است او و اح در اجسام الملق  
 می باید **در مجازات** ظهورات صفات جسم  
 است که بفعل ملکوتی ظهور می یابد پس  
 اینها و اولیا را متناسبت باین جمله  
 مراتب است اما باشد اما ماقبل مخلوقات  
 از وجه مجمل ظهورات ایشان و بعد از آن  
 و عذاب او گرفتار ایشان بمنزل همانست که در  
 کانی کبریت صاف بود و سیما بکی کلا  
 و اعتدال طبایع زر خالص پیدا کرد  
 و چون برودت غالب بود بر حرارت  
 سیم ظاهر شود و اگر ضایع کدورت  
 و کثافت با کبریت و سیما ب داخل بود  
 و حرارت غالب گردد مس پیدا شود

۱۴۱

و چون با خاک زمین بیامیزد آهن گردد  
 و چون قبل از آنکه تمام شود برودت  
 هواد در غالب شود قلعی شود و چون  
 کثافت در او غالب گردد و نار رسیده  
 از برودت سخت شود سرب بیرون  
 آید و چون سیما ب در کانی کبریت  
 بیاند افلاج پیدا کند همچنان سیما ب  
 قوی ظاهر گردد و چون کبریت بغیر  
 سیما ب بود و با خاک زمین  
 بیامیزد سوزندگی پیدا کند و بد  
 آتش قیام نتواند خود پس **ای روغن**  
 این جمله مراتب را هر یک را اصل طبیعت  
 ایشان کبریت و سیما ب بوده هر یک  
 بواسطه علی از مراتب زر و سیم باقی  
 شدند و بصفت نقص خود گرفتار  
 آمدند لای قدر و قیمت گردیدند

۱۴۲  
و از فزونی پادشاه دور افتادند  
**پس همچنین** بدانکه در عالم انش وجود  
انسانی سیما ب صاف پاک بی کدورت  
روح اضافی است و کبریت پاک نشی  
فر کاپس نشی فد کجا و روح جملا دکان  
وجود انسانی که معتدل بود و بتبریت  
شمس صفتی که مرشد کامل است پرورده  
کردد بعد جذبی نمی رسد با وی کامل  
کردد اما اگر جانی ببرد و دت هوا  
برو غایب کردد یعنی کماست نشی دورا  
از کمال تربیت باز دارد در فرود  
لایت مبتدی یا متوسط یا عالی ریاضی  
کردد و چون نشی کبریتی بکنافت تعلیم  
تعال و قیل رسیده امتحان کردد و روح  
بجای صفت جملا نباشد و با نشی طلب  
فرد موافق کردد صفات مسمی بسازد

بوی

یعنی عالم رسمی یا عابدی و **همی** کردد  
اما اگر ضایح درین حال افزا عوارث  
و جذبات شمس صفتی بجای فرماید  
قلوب انش کمان و خود انسانی بخدویان  
ظواهر کردد که ایشان بعبثت بختهای  
آهین و فولاد اند و هر چه از آهین  
و فولاد سازند اما هر چند که نژد  
بان حمایت حق اند اما بواسطه افزا  
عوارث از مراتب کمال ارشاد ناقص  
اند که لایقند ای ایم و لا ینکد علم در  
حق ایشان است اما آن طایفه که کبریت  
نش و سیما ب روح ایشان پاک از  
معاصی و مفسدات بکساست بعبادت  
نشده باشند و تربیت از کمال زمانه  
که آفتاب انفسها رسد نیاید و برودت  
هوا ی خود را بی دراد غایب کردد



او خود خام و با نجه یا ند مثل قلعی و  
 آنکس بود مثل قاضی عادل یا منقح را هیچ  
 یا مصلان و دو اصفان و ناصحان اهل شرف  
 که ظاهر ایشان مضاف بود اما **مضافین**  
 حیوانی نفس و نسانی و طبع ملک  
 مال و جاه بیا میزند بشکل و کیفیت  
 و گیساه روی کردند و بی قیمت چون  
 سرب گیساه و همچنین هر که را روح  
 و نفس تمام بود یعنی عقل و ادراک  
 او و از کمالان زمانه که نفس نیک و جوی  
 تربیت نیاید مثل کباب فرارند بود  
 کجالت از **کمالیت** اکسیر بوالطن اندیا و او  
 لیا و چون نفوس انسانی تابع روح  
 نباشد و با خلاق ذمیمه فاکه مذلت  
 بیا میزند کبریتی بود که فرسوختر را  
 نشاید اما **باقی** اهل غلام که ایشان از رضایه

نفس

نفس مذکرا و روح مضاف و تربیت  
 قلوب کمالان عاری اند ما سده و یک  
 سنگ و کلوخ و انواع جمادات اند  
 پس باین واسطه از هر نفوس از انسانی  
 نفس انسانی بند و حسب حال وی از وی  
 نفع توان یافتن چه در ایام حیات  
 او و چه از روح او بعد وفات او  
 از خاک او که فرار است **باب**  
**مقدم در بیان مضاف الارواح**  
**و کیفیت اثر تاثیر اعمال الله در**  
**عالم و عالمیان** و چگونه تقدیر است  
 برای هر یک و دفع و ضرر و جذب نفع  
 و امکان تبدیل ای درونی حکمت الله  
 اقتضا جانان فرمود که ظهورات مخلوق  
 از وجه کلی بوسه بلغات خلق فرموده اند  
 و هر یک از آن بر هفت مراتب و هر مرتبه

بمحدید انواع اما از وجه کلی این سه  
 طبقات یکی خیر محض است همچون ارواح  
 طیبه انبیاء و اولیاء علیهم السلام و ملائکه  
 مقربین و باقی ملائکه و عقول و نفوس  
 علوی و اسما و صفات حضرت الوهیت  
 و دیگر شرات محض اند همچون نباتات  
 و دنیو و عفاریت و ارواح جنین و  
 الجنینات و نفوس اماره و حشرات  
 الارض و سیوعات اما خلق بیسوم ان  
 که مجموعہ القوالند که صفات جمیع مخلوقات  
 بشرییم آبا تا با نشان خدر رحمت که بشر هم بسلمانی  
 الافاق و فی انفسهم و انشان هم بطریق  
 بعد و طبقات کو اکب سیاره و هر یک  
 ازین جمله مخلوقات را بخواید خدایتوا  
 او خلق فرموده اند از ان جمله مثل ارکان  
 و جریات و طلق جمادات مثل مواجیر

سزیم آبا تا  
 هفت

و فلذات

و فلذات و اجمار که هر یک را خواهی  
 داده اند و قیمت ایشان بواسطه خواهی  
 ایشانست جز لعل و باقوت و فیروزه  
 و یزده و انواع جریات که در هر یک خواهی  
 است که یکی ازین جمله سنگ آهن ریاست  
 و سنگ آتش زن که از ان آگینه کران  
 آگینه سازند و آتش برون کشند و در  
 آتش که جمادات اهل است و همچنین در نباتات  
 که در هر یک جمیوب و فواکه و تخم و دانه و  
 ادوات از عوارت و بردت و طوبت  
 و بیوست و حلوی و محوف و طبع و لری چهار  
 که خواهی در او مندرجست و در هر حیوان  
 انواع فاصیت است همچنانکه در انسان  
 و نشانهای ایشان از سادات و کسوت  
 و مرغان جزن بد بد که در پیراد و خون او  
 و استخوان و غیره در هر یک خواهی داده اند

و در باقی حیوان و سباع و غیره که در پوست  
 و گوشت و زهره و پیه و غیره ایشان  
 خواصها و دقت فرموده اند **و همچنین**  
 در علویات مبرک که اکب و بروج و شمایل  
 و درجه و دقیقه و انظارات از سعادت  
 و کموت خواصها است که اثر تاثیر ایشان  
 درین مرکز خاک و ساکنان فاروی زمین  
 موثر میگردد اما جامع جمیع خواص ایشانرا  
 ست چه هر خواص که در جمیع اسما و صفات  
 است از صفات ذاتی و افعالی و آثار  
 و غیره در حقیقت وجود انسانی بالقوه  
 او مندرجست که چون شخص انسانی خود را  
 مناسب گرداند با اعمال و افعال و او  
 معارف با صفات الله خواص اسما و صفات  
 حیاتی در او مندرج گردد که می مع الله و  
 سبحانی ما از غلامشانی است از وی شود

ایشان

**و اما** شرایط مناسبت با صفات ذاتیه پیدا کردن  
 آنست که ماسوا بکل و تنوع شود و چنانچه در تحت ضمیر  
 مایل بدینا و ماینها و یحیث و نسیم هرگز خطا نکند اما  
 مستغرق تجرت حضرت حق تعالی بود و همچنین نوعت  
 عقل و تمیز و ادراک فاعل چون کرده و بد اعمال از علوم  
 صنایع بدایع جنایچه از تخم و دانه مشجرات و شجرات  
 بنزرو عمارت تحصیل در آورد یا چنانچه از تخم گرم **بصورت**  
 پله ابریشم و از او انواع اقمشه و از پشم جوانی  
 انواع صوف و قماشهای لطیف و از دانه انوما  
 انواع حلاوات پیدا می سازند همچنین انسان  
 با انواع صفات افعالی تواند شد تا بظاهر و باطن **موصوف**  
 که آن صفاتی که عالم افعال در وجود در آن به چون  
 صفات خالق و درازتی و غناری و علی هداه ایشان  
 و این جمله اعمال هم مناسبت پیدا کردن است  
 در هر صفت و هر عمل که در آن قیام خواهد نمودن  
 و همچنین در هر اسم و عرف از صفات و هر غلاد

موصوف

تخصیص<sup>۱۵۰</sup> چنانچه شرایط اوست چون تمام نماید و مذکور کردند  
 و عدالت نمودن بتوجه خاطر البته که خواهی آن اسما  
 و صفات موشکد در ظاهر و باطن شخص عامل  
 پس ای درویش<sup>۱۵۱</sup> هر صفت در هر شی و هر خاصیت در هر اسما  
 و صفات و هر تاثیر در هر علومیات و کلیات  
 که مقرر است چون انسان خود را با اعمال بآنها  
 و صفت آینه عامل گرداند و مناسبت پیدا سازد  
 البته که خواهی آن درونی ظهور یابد و از وی در  
 وجود در آید چه نظایر چنانکه تولد آن اعمال  
 ظاهر گردد در هر صفت که عامل گردند همان اعمال  
 در وجود آید و چک در باطن و خاصیت توجه به  
 همان اسما و صفات که نمایند خواهی از ایشان در وجود  
 آید ای درویش<sup>۱۵۲</sup> ما را فاسی با فسون ما را از سر بر  
 بیرون کند و قیاد مای را از قعر دریا بشخص  
 در آورد و مرغ را از هوا صید کند و شیر را بند  
 در کردن در آورد و دیو و پدیده را بشخص میخورد

کرد اند و بعلم و ادراک و حساب کواکب و کسوف  
 انظار و خسوف و کسوف شمس و قمر با خبر گرد و کشف  
 و شهود و الهام از ذات و صفات و انحال  
 و معرفت الهه با بهره کردند و بمتایبست امضای  
 و رسول و مرشدان کامل متجلی بتجلیات الهی کردند  
 و بشوق و ذوق و محبت الهه مستطعم بکلام ربانی  
 با خدا کردند چون کلیم الهه و بوحی و الهام نبی الهه  
 کردند و با طاعت الهه و اطاعت رسول  
 الهه خلیفه الهه کردند که لایقنی ارضی و لاسمائی  
 الاقلمی عبد المؤمن ای درویش مجموع اسما و صفات  
 الهه را مقام و مرکز ظهور وجود انسانی است  
 همچنین روح تا در وجود تعلق نکرده است  
 هیچ اعمال از وجود نیاید پس چون متعلق  
 در وجودی شود همه خواص وی از و درین وجود  
 بظهور آید پس همچنین جمله اسما و صفات الهی چون  
 در عالم غیب الغیوب بالهتدیه اندازان جمله

یعنی<sup>۱۵۱</sup>

پس هیچ تاثیر اثری از وجود نیاید چنانچه متعلق بود  
 انسانی ظهور یا بند بر صفت بتدریج خاطر و اعمال  
 هر بشر خواص او ازین کس در وجود در آید و آن هم  
 که ظهور صفات اسما و صفات الهی خارج از وجود بشر  
 ظاهر میگردد و مثل طاعون و قحط و زلزله و مثل آفتها  
 سماوی و ارضی آنچه بواسطه اعمال انسانی واقع  
 میشود همچنین که حضرت رسول الله علیه السلام فرموده  
 که هر جا که فسق بود زود بود که طاعون پیدا شود  
 و هر جا که بخل ظاهر گردد زود بود که قحط پیدا  
 گردد و هر جا که منع زکوة ظاهر گردد زود بود  
 که باران از آسمان نیارد و همچنین حضرت الله تعالی  
 میفرماید که من که خداوندیم بجهلها می نمایا بشما عمل  
 میکنم و ازین جمله بسیار است در احادیث و آیت  
 پس یقین که از صفت رحمت و مغفرت و کمالات  
 دو جهانی که بر انسان نازل میشود بواسطه با  
 غیر واسطه جمله بواسطه وجود انسانی است و اعمال

و افعال و اخلاق و اوصاف انسان چنانکه انسان  
 کامل نباشد عالم و اهل عالم نباشد و اگر نه واسطه انسان  
 بود در جهان و جهانبیان ظاهر نگردد ندی **ای درویش**  
 هر چند که هم ذرات موجودات بتبصیه قدرت  
 حضرت الله تعالی اما هر ظهور پیدا کند می باید  
 و هر کس جمله ظهورات دل او را الله است چنانکه جمله  
 صفات الهی را ظهور قدرت بواسطه قلوب اهل الله حضرت  
 است پس چون دل او را بر حضور برود در دل  
 او را الله که محیط افاض الهی است هر نفس که نایف  
 گردد در چنین قلبی آن فیض بفرخ قلب با اهل الله  
 معطر گردد و پیروز و بهیچانچه نور شمع و چراغ  
 افروخته گردد و عالمی از آن منور شود و اگر  
 معاصر الله دل او را الله فرین بود و پدیدشان  
 و اندوه کین هر فیض که نایف میکند و بر دل اهل  
 حق آن فیض بواسطه علم و اندوه آن دل با غشوی  
 در می پوشد و بصفت تا هریت جمل میگردد

۱۵۴ او عالم را نیست و تپاه میگرداند **ای در این**  
 اشارت است بعد چنین رسید که بخواهند ما که خداوند  
 که لطف و قهر ما بجزوی خود کارگردد و الا چون  
 فیض ما فایض بر دل مقربان حضرت است  
 بر دل ایشان جلال قهر و لطف گردد و موثر  
 بر اهل عالم شود **پس** تا دل مرد و خوانا محو گردد  
 هیچ فومی را خدا رسوا نکند **و** همچنین هر جا که در دنیا  
 که دان می رسد از فضل جان مردان می رسد  
 پس ای درویش دست در دامن مردان زین  
 و اندیشه مکن که با نوح نشینند **و** غم از طاعتش  
 پس ای درویش یقین باشد که ظهور اسما و صفات  
 الهی را هر که ظهور سادت و شادان اهل عالم را  
 دل او بپا الله است پس سعی باید نمودن بر عبادت  
 قلوبها تا هر چه در او رسد و از ظهور با برید  
 عالم و اهل عالم واسطه معنوی عالم و عالمیان  
 کرد دانشا الله سنای که تقدیر الله برین چیزهای

گردیده است

که دیده است ای عزیز ز بندهای علم و حیات **۱۸۵**  
 و ادراک از ذوات حضرت حق و خلاق بر جانهای  
 که اکبر سیاره و ثوابت مستقل حراز که اکبر  
 فیض آن علم و حیات و قدرت فایض است  
 برستی انسان و از انسان بر کما انشا خصوصاً  
 در هر طلوع که کوی فیضان مجد و فایض میگردد و برین  
 و چون از افق دیده هرگز خاک طالع شود که اکبر  
 در هر زمان هر متولد که مولود شوند در آن طلوع  
 وی همان بود از درجه و دقیقه که از افق طلوع یافته  
 و همچنین هر درجه و دقیقه که اکبر که خوب یا بد  
 در مقابل طلوع طلوع هر شخص اعمال خیر و شر بر شخص  
 را که از وی درجه آورده باشد با خود خوب  
 فرماید **و** همچنین در خوب آفتاب نور و شعاع  
 و حرارت آفتاب با آفتاب خوب می آید پس  
 همچنین در هر طلوع و غروب طلوع است **و** غروب  
 که در شبانه روزی واقع میشود در طلوعها فیضانی

۱۵۶ برای هر یک مناسب وصف حال هر کس فایض میکند و  
 و در هر غروب صفاتی که از هر شخص بلکه از هر شیئی در  
 وجود آمده باشد برای او مغرب میشود یعنی باید  
 اما درین محل طلوع و غروب و مشرق و مغرب یعنی  
 صفتی از صفات الله برای هر شخص از ممکن غیب بعالم  
 شهادت مطلق شود و صفاتی که از هر شخص در وجود آمده  
 در شبان روزی از عالم ملک صوری یا این غیب معنوی  
 محسوس کرد بدن چنانکه هر چیز که از هر کس در وجود آید  
 و آن محسوس کرد و بعالم غیب بود **اصطلاح** غروب و رجاء  
 افلاک و کواکب آنچه اعمال و افعال چون صفات  
 بود یا علمیات متوجه باینند اما هر اعمال و افعال  
 که از قبله سیئات بوده باشد در حین غروب **متمم**  
 عقابیت پذیرد و راجع شوند باستقلال اقلین  
 بهتمامی اعمال حسنات **تمثلات** طلیت یافته بودند  
 و خروج نمودند بقلا علیین پس ای در پیش در هر کس  
 فیضانی بود آن فایض است از حضرت حق تعالی

۱۵۷ بود اصطلاح کواکب که مظهر صفات اند و هم در هر زمان  
 اعمال و افعال خلق الله راجع اند و خروج می یابند  
 صفات بر علویات و سیئات بدنیکیات و ایشان  
 تقرب یابند و مراتب پیدا سازند برای صاحبان  
 خود چون با خود و فرمان حق از بنده در وجود آمده اند  
 و آنچه رجوع بالنسب الساقین شده است عذاب الیم  
 و شداید جسم برای عاقلان خود و حیثا کرد و اندک تا بر زمان  
 قیامات اتفاق و انسی هر شخص پس این جمله اعمالها ظهور  
 یابند با بوی خود **اصطلاح** اگر چنانچه اعمال حسنات بود و تقدیر  
 حال وی او را بتمام عالییه رساستد و اگر چنانچه بعضی  
 حسنات باشند و بعضی سیئات اگر حسنات غالب  
 کرد و در تمام جنات نهم جای یابد و چون سیئات  
 غالب بود بدرک النفل بندگان معذب کرد و هر یک  
 بقدر حسب حال چون نعمات و اعمال وی سیئات بوده  
 باشد بدرک النفل الساقین با ارواح خبیثه  
 ملحق کرد و وحشت او کرد و بجزر الناس علی صور اعمالهم

۱۵۸ پس ای درویش اولیا الله را که ایشان را اولیای اوقات  
یعنا دت و اطاعت الله گذرانت مقام ایشان  
جوار حق بود و آنان که بزنی لغت حتی بوده باشند  
با ضیقین و ضیقات حشر یابند و دیگران هر یک  
بقدر غاير و مطلوبی اعمال خود **باب پنجم**  
**مصباح الارواح الاصول و حقیقت الحقایق**  
**حقیقت محمدی و چگونه که ظهور کائنات**  
در مراتب و صفات الحقیقت و احاطه حق تعالی  
بکل شیء و نسبت اسم الله با ذرات حضرت وجود  
مطلق که هر الظاهر هو الباطن ظهور آن حضرت  
ای درویش آنچه معلومات و مشاهدات فقیر صغیر  
است ادای آن در عبارت در نیاید اما شمه از کبریا  
تمثیل گفته شود انشاء الله تعالی هر چند که تمثیل را  
درین بیان جایز ندانسته اند اما از برای تفهیم طالبان  
معانی بیان میشود ای عزیز بهیچ شیء از اشیا که آن  
اشاره الله است حقیقتی در ذوات او هست که ظاهر

باطن

و باطن آن شیء بان قائم است یعنی فایده است که در  
ذات هر شیء است البته که آن خواص در وجود آن  
شیء بحقیقتی تنجیم یافته است و از غیب به شهادت  
بان قائم گردیده پس جمیع این صفات که حقیقت  
همه اشیا بان قائم اند و مطلق کائنات را از  
هو الباطن بظاهر ظهور فرموده اند حقیقت  
محمدی خواسته و این حقیقت دل همه کائنات است  
هم عالم ظاهر را و هم عالم باطن را که هو الظاهر  
هو الباطن اشاره باوست این حقیقت است  
که دل این حضرت عوالم خفیه کلید است **و همچنین**  
آن صفتی که اندام همیوی گویند همیوی کلان این همیوی  
طبیعی یکجمله استی را همیوی کل از عالم غیب جا زده  
است و بی نام شهادت ظهور میفرماید که وجود  
هستی کل و جزو باوستی یافته و آن خود صفت  
احاطه حضرت الله تعالی است و حقیقت محمدی  
این حضرت یعنی صفات احاطت کائنات را



قیام بصفت اول ماضی الله النوری است که اندر  
حقیقت محمدی خوانند و همچنین این دو صفت که یکی را  
قیام هستی در اوست و یکی جاذبه کلی است که از غیب  
بشهادت ظهور مبین نماید و همچنین حقیقت الحاقی  
که از غایت لطف هستی بخبری نشانی از ان نشان  
نشان یافت چنانچه روح الارواح که ارواح کالیبا  
با و قایمست او هم حضرت قیام که آن حضرت که روح  
الارواح کلت با و قایم است و او خود ذات  
حضرت الله تعالی باقی همه اسماء و صفات جمله  
این حضرتند چنانچه آتش را چندین صفت است عوارث  
و بیسوت و طبع طعامهای با انواع که هر غذا را بنویسند  
دیگر لذت و خاصیت دید و در هر مصباح نوری  
دیگر که حکما را منور کند و هر اخبار را که از آنند و  
هر چه در وی رخ کند نوعی دیگر در عینش مانند که در آن  
و بر هر چه راه یابد و غایت کرده و او را بصفتی  
دیگر کرداند و هر یک از این را نامی دیگر کنند

عیناً

چنانچه از آب و زمین هر چه رو بیاید شود هر یک را  
نامی دیگر و لذتی دیگر و خواصی دیگر و لونی و صورتی  
دیگر بود و جمله را نظیر بواکله آب و خاکست  
پس همچنین هر اسم از اسماء و هر صفت از صفات الله  
که اندر آن ذکر کنند ان نامی است بر صفتی که در ذات  
آن حضرت و هر صفت ذات او همچنانست که جزوی از  
وجود کلی آن حضرت همچنانی باشد که انسان را توانست  
چون ذکره و ناطقه و قوت حرکت و علی هذا الکلیک  
و انسان خود عبارت از این مجموع قوای ظاهر و باطن  
و جسم و جانست پس همچنین حضرت الله تعالی را  
خود جل و علا اشارت از جامعیت ذات  
و صفات و اسماء و ایات و ظاهری و باطنی و تمام  
عالم کلیه لایهوتی و جبروتی و ملکوتی و ما سوتی و  
ما فیها که در ظاهر و باطن جزوی و کلی جلگی آن حضرت  
که جمیع صفات موصوف هو الاول هو الآخر هو الظاهر  
هو الباطن و هو بکل شیء عیناً

الشیء

۱۶۲ که احاطه حق اندر همه نیست که قطعی جز با زبان بدار  
 محیط با بریده کرد و در حکم از دریا ارتفاع است  
 و هم بدریا فرو بارید و دریا او را در احاطت  
 خود در آورد پس همچنین نمذرات موجودات  
 از حضرت و حیات ارتفاع تعیین یافتند و در بر احاطت  
 چون قطره بدریا احاطه با شدند ای عزیز انشا  
 مستغرق اند نیز در انشا استغراق یافته پس  
 نام میگردد از اسماء تعالی همچنانست که یاد صفتی  
 میکند از جملات وجود کل چنانکه آن صفت فروی  
 از وجود آن حضرتست و قیام آن صفت بذات  
 نه قیام ذات بصفتست همچنانکه قیام نباتات  
 بر زمین است و آب نه قیام زمین و آب بر نبات  
**ای در این** به موجودات ارتفاع هستی وجود از  
 حضرت ذرات بجز یافته اند اما بمراتب همچنانچه  
 نقطه وجود انسانی از بیروی طبیعی ظهور یافت  
 و بعد از شد با انواع صفات تا بجدان قی رسید

و بدو

۱۶۴ و بدو روح قیام شده و هر قوتی از قوا در مکانی از وجود  
 ظهور یافته و هر فعلی که از انسان در وجود که بظهور  
 می آید بواسطه قوای وجود است مثل شنوایی و بینایی  
 و بویایی و گوئیایی و کبرایی و روانی علی بنده و در  
 وجود انسان ضعیف میخورد و وجودی آید بنیر اختیار  
 که آن از لوازم وجود است و حال آنکه آنچه چون  
 ظاهر گردد در وجود و مردود شخص شود و آن  
 چون اخلاط و انواع فضلات درون وجود و زوایا  
 اجسام اند از حیوانی و ماخنی و آبهای مناز وجود  
 و غیره که وجود را بی این فضلات مستی ممکن نیست  
 اما جملگی مردود وجود اند پس همچنین جمله اسما  
 قوای وجود حضرت ذات اند و تمام ارادت قدرت  
 و ظهور آفرینش بواسطه صفاتی است که در حضرت ذات  
 و حال آنکه صفات بذات قابلیت و ظهور صفات  
 بذات اما بواسطه ظهور هستی مکنونات بصفتست و صفة  
 ذات نطفه صفات کاینات را بواسطه صفات

۱۶۴ حضرت ذات مجد هستی موجودات ظهور یافته  
 در ظاهر و باطن وجود مطلق و فصلات  
 حیوان افند و حشرات الارض با تمام ارواح  
 مردود این وجود شدند و از جده انسان کامل  
 دل این وجود مطلق آمده و اما از انسان هرگز  
 او بخاطر جمع و شوق و توجع تمام بر اسماء  
 نماید خاصیت همان اسماء صفات متوجه حال  
 جان شخص گردد و بقدر خواص هر اسم از اسماء  
 بر آن صفت مناسبت وی یا حضرت ذات متعالیه  
 پیدا شود و چنانچه راه فیض بر خود گشاده  
 نماید بظواهر نهری از دریا بزرگت خود جاری  
 میگردد اما شرایط آنست که بر اسم از اسماء  
 شوند و توجع خاطر حضرت الوهیت و حاضر  
 بعین البقین یا بعلم البقین و صفات  
 ملاحظه کردند تا خواص آنم کرده و انشاء  
**باب نوزدهم در معنی ارواح الاصل**

۱۶۵ در بیان امانت الهی که انرا آسمانها و زمین  
 و حیال تحمل آن بنور و انسان حامل آن احد و انواع رطافت  
 امانت الهی در هر مرتبه اما ای عزیز بن معلوم  
 شده از وجود مجمل که هر چه در محیط ظهور آمده  
 بجز حیثیت قیامتی یافته چنانچه انسان که اورا  
 ترکیب یافته بر اقطاب طایع اربعه که آن عوارث  
 و برودت و رطوبت و پیوست است و آثار آن  
 در وجود اضلاط اربعه جز خون و مغز او سودا و بلغم  
**و همچنین روح در ابدان چهارست و آن روح چهار**  
 که قوای مغیره او را کوبند و روح نامیره نباتی و روح  
 حیوانی که حس حرکت ارادی خواستد و روح انسانی  
 که نفوس علوی و نفس ناطقه انسانی شناسند اما این  
 هیئت مجموعی هم چهار وجودت کاملان انسانند و آن  
 یکی اینست که کثیف است که ظاهر است **روم** ان وجود  
 که در خواب دیده میشود که الکل و شرب او را واقع  
 میشود و هر جا سفر و حضر میکند **اما** وجود بیست

که بر او نیا و صلی ظاهر میگردد و چنانچه او را روح  
 بر علویات واقع میشود و با عقول و نفوس انبیا  
 اتی در می یابد **۱۱** وجود چهار عالم کابری انبیا و کل انبیا  
 را علم السلام حاصلت و او آنست که بصنای  
 الله موصوف میشود و مظهر اسما و صفات الله جل و علا  
**۱۲** اصناف امانت الله در مراتب چهارگانه که انسان  
 حامل آن گردیده در مرتبه اول آنست که در بدایت  
 فطرت روح قدسی که عبارت از آدم جمیع است  
 که خیرت طینت آدم بیدری اربعین صبا کما اشاره  
 باوست تمیز فرمودند و در جبل مرآت بر این صفت  
 جامعیت اوست و مناسبست پیدا کردن برای  
 قیام بر ایندان کیفیت **۱۳** امانتی اشارت با ارادت  
 و قدرت الله است و مراتب اربعین یعنی تنزین  
 فرموده حضرت روح الامراض قدس در اول منزل  
 بصنای مراتب عقل و نفس و هیولی و صورت و طبیعت  
 کل که آن **۱۴** مرتبه است و از آن بر افلاک **۱۵**

و کواکب

و کواکب **۱۶** و بروج **۱۷** کانه و طبایع **۱۸** و **۱۹**  
 و کواکب **۲۰** کانه که این جمله مراتب است که پندگی  
 قدرت و ارادت الله بجلت حقیقی انسان  
 میزننده یعنی صفات این جمله مراتب حقیقت وجود  
 انسانی میخیزند در حین تنزل الملائکه و الروح  
 برای جامعیت وجود انسانی **۲۱** ایه انما عرضنا  
 الامانت علی السموات و الارض الا فسروره اشارة  
 باین صفت است که حضرت الله تعالی امانت را  
 که روح قدسی است که انزال نفس اطوع انسانی خوانند  
 تفکر فرمود بد مراتب ظهورات که ارض و سماوات  
 امانت اشارت بگذرانیدن روح الارواح است  
 در مراتب **۲۲** ابا کردن ارض و السموات اشارة  
 بدانست که روح قدسی که الطیف اللطیف لغت بر  
 عیون می نماید که الطیف اجسامت هر آینه که الطوفان  
 در وجود لطیف ظهور مکن خواهد بود **۲۳** و همچنین  
 چون ارض و جبال بغایت کثافتند الطیف را در وجود

۱۶۸ کشف غلوه صفات و خواص و رویاها  
 پس ایاهاض امانت درین مراتب از لوازم بود  
 پس وجودی باید که از یک وجه لطیف نورانی  
 مصفا بود تا لطافت روح بدو منعکس و  
 موثر گردد و از وجهی دیگر کشف منظم بود  
 تا آن منعکسات لطیف از وی درنگردد  
**مثلاً** وجود آینه که بواسطه اصناف روی او نور  
 حدقه منعکس و مانند میکند و بواسطه انکساف  
 پشت او نور چشم از او در میگذرد و عکس نور  
 چشم بازر راجع بد حدقه میشود و صور رویت  
 در آینه مثل میکند درین همچنین انسان مرآت  
 کائنات آمده است بکشف وجود جسمانی آینه  
 فولاد که شبیهت و بیروج و روحانی و قوای ملکوتی  
 با صفای روی آینه جمیل است و صفای بر روح  
 قدسی شرفناظر است در آینه **قلوب طلا**  
 امانت آمده که نوری روح در وجود انسانی

باین باب

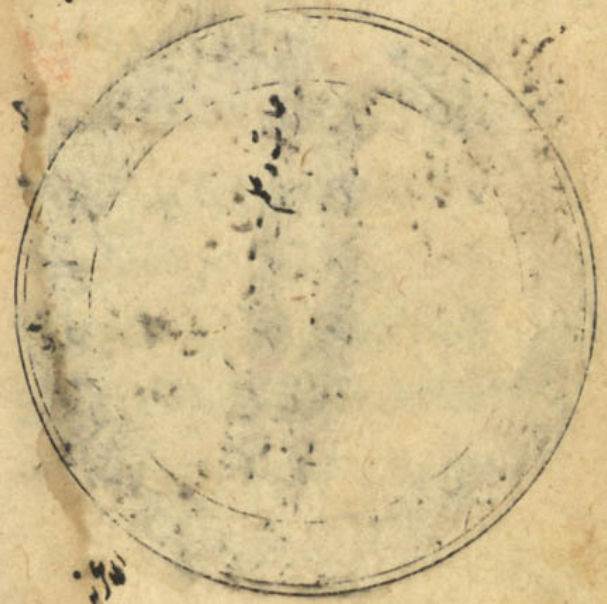
باین باب بطور فرمود که فی مع الله وقت لا  
 یعنی ملک محراب و لایبی لمرسل و این صفت  
 که انسان حامل امانت آمده آمده است  
**انکه** طلوی و جهولی در شان انسان فرموده طلوی  
 یعنی وجود دگران کشف درشت و جهول یعنی  
 پوشیده این حقیقت درین دو صفت انسانی شده  
 و چون درین مراتب جهل کانه بهر یک مرتبه این  
 حقیقت را غروی است بر هیچ تنزل و طلوی  
 بر صفت سیر بر دیگر مرتبه پس جهل طلوی و غروی  
 در جهل مراتب او را حاصلت باین معنی فرمود  
 و ند که اربابین صفاها **و** حکمت آمده در این  
 امانت بر تحیر صفات جامع بود در حقیقت  
 جمالی انسان برای کمال جامعیت و آن جهل  
 صفات تحیر است که از عقل و نفس و هیولی  
 و صورت و طبیعت کل انسان حاصل  
 است علوم معرفت آمده و تجلیات ذاتی

۱۷۰ وضاعتی و نقای فی البد و بتای با الله و عظمت  
کل و از عرش و کرسی او را حاصلت وجودی که لا  
یسعی ارضی و لافی السامی الا قلب عبد المؤمن و مظهر  
اسماء و اجمیع صفات شدن و از باقی افلاک سبب و کواکب  
سیاره او را حاصلت صفات سبع المثالی  
ظاهری و قوتهای سبع باطنی و از بروج اثنا  
عشریه او را حاصلت مناسبات با جمیع اقز  
ینش عالم و از طبایع او را حاصلت اجسام  
کشیف را قوای طبیعی جسمانی و از مواد کانی  
بدن خاک **پس** این جمله قوا و صفت در یک مرکز  
وجود انسانی جمع آمده **پس** این **عز و عظمت** عرض  
امانت این اجتماع جامعیت جمیع ظاهری و باطنی  
بود در یک مرکز وجود انسانی و معروف ظهور  
کمال صفات الهی در مراتب وجود انسانی و کبر  
صفات در مراتب ذات و صفات درین بیان  
دایره نموده میشود از افلاک و کواکب

و ملائکه

و ملائکه که بهر یک مملکت و نمونه از صفت  
انسانی که در خوف دو اید کائنات و علویات  
که چگونه او را احاطه کرده است و مینموشد فیض  
کل وجود شده و خوف الهی که اندام مملکت  
افعال خواسته و آن پست و هشت صفت است  
از صفات الله اسما و مفوده که در منازل  
تقر فاعل فعل اندک یعنی ظهور تاثیر خواص ایشان  
درین منازل بطور همیشه و چون این صفات  
پست و هشت کمانه مفوده که مثل شوند عالم  
انگشاف بدیده باطن اهل الله بصورت این  
پست و هشت کمانه خوف توحی که مثل میگذرد  
و خواص این جمله نازل در اجزای وجود انسانی  
است و آن دایره اینست که نموداری است  
از دایره کائنات عرش و کرسی و اسما که  
ارکان با و قایمت هلاله دایره الاکوان  
الکائنات و محور الافلاک و الکوکب و البروج

۱۷۲  
 و المنازل و الملائكة المحوطين و حلة النور  
 و اسماء عیبه و صورت الانبی که در تحت  
 ملک منیوض بغیض علوی چگونه تواند بود  
 ای عزیز واسطه نزول فیوض علوی بر انسان  
 و انسان منیوض شدن بتاثرات اسماء و صفات  
 الهی و عوفاات پیرت و بهشت کانه عویشه اند  
 که در منازل قمر بخواند منبسط اند و اثر تاثیر  
 عرف ازین بهتر عرف اسماء و صفات بر جزوی اثر افغانی  
 وجود انسانی نازل است باین کیفیت که درین دو کلام



باز

**این تفریق علیک الله بعلم انوار الیکانیاست**

که هر چیز که انرا وجودی هستی فرموده اند در خود  
 و طبیعت فرموده اند و از جمله افلاک و کواکب  
 و بروج و منازل و ملائکه را برایشان موهبت  
 هر اسم از اسماء الهه آن کواکب و بروج و منازل را  
 مثل جان در تن که در ان قیام یافته اند آنچه حواس  
 عظیم و آنچه بر انسان فایض هر یک را بحسب حال  
 و این جمله کواکب که مظهر اسماء شده اند باین دستور  
 است که **زحل** مظهر اسم علیی است **مشتری** مظهر مدی  
**مریخ** قدیمی را مظهر است **شمس** مظهر صفات  
 حی آمده **زهره** مظهر صیغی **عطارد** بصیری **قمر** مظهر  
 متکلمی و همچنین جمیع کواکب هر یک را قیام بخوبی  
 از صفات الهه است و تاثیر خواص از صفات و همان  
 اسماء است و ملائکه مد نظر هر کواکب کرده  
 و همچنین از انظار است سعد و کواکب سعد و طلوع  
 و غروب هر بروج و منازل و درجات ملائکه

این تفریق علیک الله بعلم انوار الیکانیاست  
 ۱۷۱

باز

۱۷۴  
 متولد شود و در هر حال هر نویسی چشمتان آن متولد  
 بوده باشد و آن جن و دیو و غیر هم زاد همان متولد  
 بود و اثر این ضنات هم نحو است و جزایی و ویرانی  
 بود و هر اعمال در هر زمان که در وجود آید همیشه  
 خالی از خلوصی نباشد پس **غریب** این جمله طواریت و تو  
 لدات از غیر و شر از جزوی و کلی در هر زمان که  
 واقع میشود از اعلا علیین تا اسفل اسافلین از  
 اسما و ضنات و ملاک و افلاک و مایهها در شبانه  
 روزی سراپایان انسان یک دور تمام میکنند  
 و خواص و تنایج این جمله بهر پنج و بهر شی که واقعت  
 آنجمله باز بر انسان راجع میگردد و انسان حامل  
 این جمله شده است **و حال آنکه** در عهد است  
 این عهد بود که این جمله منزه انسان باشند و آنان  
 امانت دار ایشان و حقیقت حال ایشان در هیچ  
 بعالم علیا فرماید بمعراج که او را واقعت  
 که الصلوة معراج المؤمن و این جمله از اثر تاثر

متولد

۱۷۵  
 متولد شود و در هر یک متولد و در هر زمان که واقع شود  
 همان درجه و سرج و منازل طالع مولود در پی بود  
 و ملائکه که در آن زمان تولد یافته است هم از همان  
 مولود بود و از همان اسما و ضنات فیض یابد در  
 همه عمر و در انزال نطفه در رحم امهات همیشه  
 حکم دارد و همچنین در هر محل و بنای عمارت در هر  
 امور که مقدمه کنند یا هر فعل که از انسان در آن  
 زمان در وجود آید تا بشر خواص همان اسما و ضنات  
 و ملائکه که تولد همان زمانت اینجمله تاثر موثر است  
 در آن مولود و یا همان اعمال و این جمله تمام راوی باشند  
 و این جمله غیر محض اند یک ملائکه غیر محض اند و این ضنات  
 معوی و محد و معاون همان شخص اند چنانچه شخصی در  
 چنین ساعات سعادیه متولد شود و مخفون کرده  
 از دور عالم اثر شهرت بسیار نماید **اما از نظر**  
**رات و درجات نجومی بسیار و نظار و طالع**  
**و غریب ایشان تولدات دیو و ارواح ضعیفه**



تتمیز روح قدسی است برای آنکه انسان حامل  
 مظهر آن حضرت گردد ای درویش روح قدسی اصل  
 الاصول کاین است و این جمله که مذکور شد فروع  
 روح قدسی اند و روح قدسی بعلم و جرات بواطن  
 کل را احاطه فرموده که لایسفی ارضی و لانی سما  
 الا قلبی عبیدی المؤمن و اینست امانت ابد در مراتب  
 اول که جوهر انسان باستحقاق متصرف آن گردد  
 اهل ابد باشند و چون در آن خاین شود که بخیالفت  
 حق و پیغمبر دخل و خروج کند ظالم و جاهل بود و الله  
 اعلم و الحکم و انت خیر الما لکین **باب**  
**پنجم در بیان امانت ابد در مراتب دوم**  
**که توحش انسانی است در مصیبات الارواح**  
**الاصول** ای درویش درین مراتب امانت ابد  
 بصناعات قوتهای وجود انسانی ظهور فرموده اند  
 و هر صفت از صناعات بخودی از اجزای وجود  
 فاعل شده و وجود تمام باین صناعات

یافته

یافته چنانچه روح که سلطان و جواد است در سیر  
 قلوب مکان یافته و عقل چنانکه که وزیر روح است  
 در دماغ و ادراک که حاجت و مجرب اخبار در  
 پیشان دماغ جای یافته و حافظه که غازی این خرد  
 امانت ابد است در پس سر جای گرفته و عقله  
 که محیره اعمال است در فوق اعلا دماغ مکان  
 یافته و قوه ذاکره که دفتر دارد دیوان اعمال  
 اعلاست در دفتر ضمیر ساکن شده و ضمیر در کت خانه  
 قلوب انسانی که محل جبات حی است جای یافته  
 و حیات بشری در شش متوطن شده و قوای  
 توانایی در زهره بگکت در آمده و قوت  
 ماسکه که قابض افعال و اضلاط وجود است  
 در کرده مکان کرده و چنانچه که طباق ابد  
 در صده بطین اغذیه و اشرب مشغول شده  
 و دافع که فراتر حضرتت در رود کانی  
 بنرانی قیام نموده و قوای قاسمه که خادم

۱۷۷

۱۷۸ نیت وجود است در جلد با تمام طعام و جو مشغول  
شده و اولی که بر جم است در میان توان برندان  
بسیارز معید کرده و قوت جاوید که بیک  
مطبخ است مکتوم جمع آوردن غذا قیام نموده  
و قوای سمعی که بجز روح است در سمع و باصره که دیده  
باشند در بصر که حقیقه است و باطنه که پیرا فری است  
در کلام و زبان و شامه که صراف و صبر فی رواج  
است در مشام و لاسمه که میز و قافی خود باطل  
است در همه اعضا هر یک از این جمله در تمام معلوم  
خود بخند متی که بران مامور شده اند قیام نموده و بخت  
علم در عقل و اراده در سردل و وطن سافیه و قوه  
ارادلی که تو لد قدرت اند است در جگر و جیات  
حسی در عوارت غریزی و عوارت در خون صراف  
لطیف و لطیفه خون قلب صنوبری جای یافته اند  
و هر یک از این جمله با عمل خود قیام نموده و اما  
هکلی با جمع صفات اشترک یافته و این جمله در مشام

وجود هر یک در عمل با عمل خود مشتغل گردیده اند  
و این مرتب شده بر نیت اعضا طبقات  
اول مغز بود در استخوانها برای قیام استخوان (مغز)  
استخوانها بر قیام هستی ابدان **سوم** عصبهاست  
در روی استخوانها در آمده برای قوت استخوانها  
گوشت در روی همه در آمده است تا ممکن گوشت خون  
در وجود برای قیام جیات **چهارم** پدید روی گوشت  
در آمده تا گوشت را نازده بدارد برای حرکت  
خون در **پنجم** پوست بر روی همگی در کشیده بوالهی  
حفاظت جلد **ششم** موئی در زیر پوست رو دیده  
برای دفع عفونت از ابدان و بنیم از نمازانی  
در وجود موئی تو اند شدن و دل باین واسطه  
منتهی روح گردد **هفتم** این جمله که مذکور شد  
ابدان و روح و قوای آنی انجده و غیره امانت  
اند که با ارادت و قدرت اند و وجود  
انسان غیر ساخته و انسان باین مکتوم گردیده

و بواسطه این جامعیت امر عبادت بر آن  
 واجب فرمودند تا چون بر عبادت اعتقاد  
 نایبی از خواص عیسویت معرفت الله ترا حاصل  
 کرد و بمعرفت الله وصول حقیقی بحضرت  
 الله توان حاصل کردن **و همچنین** چهار قوت  
 دیگر حضرت الله تعالی انسان را کرامت  
 فرموده که اندان داخل جسم و قوای جسمانی توان  
 داشت و نه داخل روح و قوای روحانی و این  
 چهار قوت اسبابی اند انسان را برای کسب  
 کمال ظاهر و باطن یکی از اینچند خواست و خواص  
 خواب آنت که چون با عندال واقع شود  
 بدن راحت باید از هوکاتی که از وجود صادر  
 شود و در خواب توان اعلام از حال معانی  
 یافتن که نفس و روح و عقل و قوای وجود را  
 هر یک کمینت چیت چک خواب فارده  
 عالم غیب است که چون حال مقیبات

معلوم شود

معلوم شود و به معالجات نفس و روح و باقی  
 تمام توانند نمودن اهل ارشاد و چون  
 خواب افراط یا بدگماخت نفس و قصاوت  
 و کدورت و غفلت و ظلمت در شخص غالب  
 گردد و اگر چنانچه خواب در وجود و تفریط  
 یا بد بدن نزار و دماغ خشک و ضعف غالب  
 گردد و عقل مبسوت شود **و این** قوای شهوانی  
 است در وجود و خواص او آنت که از  
 بی آدم نسل پیدا شود و دفع فضلات  
 گردد و اما شهوات غالب شود لطیفه  
 قوای روحانی از بدن به تحلیل رود و چون  
 در کل امر شرع واقع شود انواع عصبان  
 و خلالت که از آن متولد شود و آن طعمون  
 روح و روانی بود و چون این قوت از  
 وجود در ساقط بود را غنیمت خوانند و انواع  
 نقص که مر آن غنیمت را بود و اما اگر چنانچه

این قوت در وجودی معتدل بود اندر  
 صرف اطاعت الله کند و از نکاح مختص  
 شود این اکل باقی صفات بود **و تمیز صفات**  
 سیوم قوت غضبی است و خواص او در  
 وجود غیرت است در دین و دنیا مثل امر کردن  
 و نهی تنکدات را بفرمود واجب کرد و اینها  
 و رخص اعادی کردن و او کفر ناصق دیدن  
 مثل بلنگ از هم بر دریدن و حق را در کفر  
 خود قرار دادن و چون این قوت در وجود  
 افراط یابد معتدل گردد و بظلم و تعدی شدت  
 و تسلط و تمیز از میان مرتفع شود و چون  
 تزیط یا بدی غیرتی در دین و دنیا واقع  
 شود و صفت الحاد و قیاح قولیات او  
 بود **چهارم** صفت فن است و خواص فن  
 آنست که حجاب شود میان عالم ارواح  
 و شخص انسانی که اگر این حجاب بندگی استزاق

غایب شدی چنانچه انسانها مجال کسب مجال  
 عقبات و امور دنیا نبود و چون صفات  
 فن در وجود غایب کرد و در ممکن فرمایم  
 لزوم تولد یا بد چه عرض و حسد و امل بخل و  
 لیا و کذب و افترا و صدق و قصد عجب  
 و تکبر و طلب جاه و مال و غیره پس انگاه  
 چنین نفس شیاطین و آن نفس بود و در وقت  
 ارتقاع روح از ابدان صفت فن روح را  
 با سئل السافلین رد کرد اند و شخص انسانی  
 که رفتار اعمال خود کرد **و این نیز هر که**  
 این چهار صفت را در وجود خود یا معتدل  
 باشد در زمان حیات و کلمات عروج بد  
 علویات یابد و چون در وجودی افراط  
 حسی پیدا کرد در آن وجود شیاطین  
 انسانی صورت بود و چون از صفات  
 معتدله تزیط یا بند آن وجود از صفات

۱۸۴. انسانی ساقط کرد و الا لیکه بگویم اصلای  
دریش ظهور بیمه انبیا و نزول همه طلاها و  
ارشاد همه اولیا و حکمت همه حکما و امر  
معروف و نهی منکر و امر قضا را که بد  
سلاطین واجب فرموده اند جمله پیران  
حومت و تربیت اهل این صفات  
**و حال آنکه این صفات که برای کس کمال وجود**  
انسانی است و تمام قوای وجود روح  
در روحانی و جسم و حیوانی که در یک مرکز وجود  
انسانی محو شده این جمله امانت الله اند و هر  
بختیار که بدو لغت متابعت امر انبیا و اولیا  
اولیا این قوا و صفات را رجوع نماید بنیام  
ارواح طیبات که ملکوت علیاست او خود  
از طایفه اولیا الله است و الا معاذ الله روح  
شریف و قوای لطیف و حقیقت وجود انسانی  
کرتار عذاب الیم کرد و چون این جمله قوا

ارواح

و ارواح وجود را ظهور بواسطه روح قوی  
وجود یافته اند چنانکه امانت الله باشد اما  
**حقیقت وجود که او راست است ام و راست**  
**پیر ازین و مقام قرب او خود صفات**  
**نی انسانی عزیز میانی آفتاب از خاک چهارم**  
پیر مرکز خاک شمع خود را منعکس کرده اند  
و در تمام روی زمین نور آفتاب متر اکبر  
شده و باین واسطه حرارت و پدید درش اشیا  
ظاهر گردیده پس همچنین روح انسانی از عالم  
امر الله که ملکوت ارواح است عکس نور علم و  
حیات خود را بر زمین وجود دانی انسانی  
عکس کرده اند و بواجسام کثیف متر اکبر  
شده پس از واسطه ابدان کثیف و ارواح  
لطیف که جسم و جانند و شمس و قمر انرا انداخته  
پدید ما در که با هم اجتماع کنند فرزندی ازین  
ما پیش متولد میشود همچنانکه آن روی که از ما پیش

ارواح

۱۸۶ آینه و آنچه در مقابل اوست در آینه  
**پس** این شخص که در وجود بنی آدم  
بجای آنکه شمشیر غلاف و در غلاف پوشیده  
و او را بخواب دیده میشود که میبرد  
و میپوشد و میآشامد و الم و راحت مییابد  
این عزیز همچنانکه روح آفتاب نفس است  
که از عالم ارواح منعکس شده بر زمین  
وجود انسانی این شخص وجود قدرت نفس  
انسانها که اشتهاق یافته از آفتاب حقیقی  
که و از شوق **القریب** اگر ضایع گویم که شخص  
وجود او وجود جسم است و راست است  
از جسم الطیف و اگر گویم که او غیر روح است  
هم راست است اما از روح اکتفا و این  
شخص را با ما در ابدان جنسی است و ما  
ارواح حقیقی و صور پذیر است  
که در وجود شخص غایب کرد و صور همان اعمال

۱۸۷ در این عالم  
بنی آدم اینها و اولیا الله علیه السلام این شخص  
وجود را عروج بر افلاک واقع میشود و با  
تجربا و غیر اختیار هر یک را بقدر حسب  
حال خویش این حقیقت است که با حق سخن  
گوید و از حق سخن شنود و وحی و الهام  
نوارد و امر و نهی بر او نازل میشود  
و چون بدرجات کمال رسد از کرب و بیان  
اعلا شود و بمراتب فنا فی الله و بنا  
بالله برسد و **عجل** شخص وجود است که معاذ  
الله مرد و روح میگردد و شباطیله انسانی  
می شود و نسخه دیومی آید و با ارواح حقیقی  
جنسیت پیدا میکند و اندو متحد می شود  
**این بدین** همه امر و اذن الله و احکام شرعی  
و ادب طاعت و امر عبادت و اطاعت  
پس کسب کمال وجود حقیقی این وجود است

ای عزیز طایفه که گویند که حضرت الله تعالی  
 منزله است از خود ب و گناه بندگانی و انکه  
 را بر سود یا زیان بلی تمیز است اما هر چند  
 حضرت الله تعالی منزله است شغف وجود انسان  
 منزله نیست بلکه معتقد است بان اعمالی که از  
 وی در وجود وی آید جنایات حسنا ترا به حسنه او  
 مزین کرد و وسیله انرا بعذاب او گرفتار  
 کرد و در این جمله که مذکور شده امانت الله  
 و حال آنکه حضرت الله تعالی می علمد هر چه بد  
 سمیع بصیر متکلم حکیم است و انرا هم بوسع بشریت  
 باین صفات ثمانیه مشرف فرموده اند و انجا  
 که فرموده که خلق الانسان فی صورتی یعنی صفات  
 اشادت با بندت که انسان بصفت ذابنه  
 موصوفت و هم بصفت افعالیه مکدم کرده اند  
 جنایات از تخم و در اندیشه نجات و ثمرات او را  
 پرورش می دهند و از نقطه انسان در بطون

اهمات انواع انسان متولد می باید و انواع  
 اسباب از مواجین و اشمه و البسه و اهلکته و  
 و اغذیه و غیره که از اعمال و افعال انسان  
 بطور میرسد از **باین** معلوم میشود که انسان  
 فاعل از اهداست فاعل از اسما و صفات چک  
 صفاتی که از حضرت الله تعالی واقعیت نسبت  
 با انسان و هم از انسان واقعیت نسبت  
 با باقی حیوان و غیره **باین** و **اصط** انسان را خلق الله  
 خواسته چون درین امانت داری امین بیرون  
 آید و اگر فایم کرد و لعنت الله را هدف جنایات  
 بود اما امانت الله در باب **عرا** **باین**  
**سیوم** از **باب** **بیت** **و** **مک** **مصباح** **الارواح**  
**الاصول** **و** **آن** **ظواهر** **حضرت** **الله** **تعالی**  
 که نازل شده با بنیابوحی و بدر او بسیار کشف  
 و الهام و خطاب و وارد و مغمومات  
 معانی و معلومات عقلی بر حکمای الهی بر

معالجات  
 معالجات ظاهر و باطن انسان و شجای امر  
 انسانی که آن گرفتاری و بازماندگی است  
 بواسطه امراض روح و روحانی بمعالجات  
 صحت حقیقی که مقام تقرب الهی است رسانند  
 که و تنزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة  
 للمؤمنین **اما قرآن** که امانت الله ثالث مراتب  
 است آنست که صفات ذاتیه حضرت الهی  
 است و او را خواصی است که چون مدایح شوی  
 بر امر طاعت او خواص قرآن جبرئیل تو کرده  
 و تراجم فرماید و وصول دهد بکنشاهی  
 که القلوة معراج المؤمن و حال آنکه در او  
 اجزای غیبی و شهادتیه بسیار است که ولا  
 رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین و چون  
 حضرت الهی تعالی این صفات را با امر ارادت  
 و علم و قدرت تنزل فرموده و او را بواسطه  
 نور حیات علم معرفت الله عالمکیان ساخت

بکلی از آنجا

بسی در مرتبه اول و اسطر ظهور تعیین اول  
 آمد که عالم علم الله است که صور الاشیا  
 فی علم الله و در مرتبه ثانی عرش اعظم ظهور  
 یافت و در مرتبه ثالث فلک که سی اسطر شد  
 و در مرتبه رابع منازل و بدوچ و خواص  
 ایشان در وجود آمد و **مجموع** منتقم شد  
 فلک ابروج به بیت و هشت منزل که  
 انداز منازل مقرر خوانند و درین منازل  
 بیت و هشت صفت انسانی از صفات  
 اند مفوده در فعل فاعل شدند **مجموع**  
 اسما سبعة ذاتیه را که اکب سبعة بسیار  
 مظهر شده اند و هر صفتی ازین صفات  
 عرفی اند از عود خوانند و این جمله صفات  
 درین منازل ظهور یافته اند از صفات  
 علم الله و این در خواص مثل ادوات  
 مفوده اند و اسما سبعة که کو اکب **مظهر**

مظهر



۱۹۲ ایشان شده اند مثل ادوات و کسب  
 خواص اسما، ذاتیه که کو ایک سبب شماره  
 ایشان شده و خواص صفات مفرده که حروف  
 پیمت و همت کانه اند که منقسم شده بر منازل  
 پیمت و همت کانه که ایشان را در صفات  
 افعالی جمله خواص و نتایج این صفات ذاتی و افعالی  
 افلاک و البروج و باقی افلاک بحکمت ذاتیه  
 از عرض و ما فیها جمله لا ینقطع نازلند بترتیب  
 افلاک و کسب او و بوسیله انظار او و او  
 ضاع غلوی فایض بر ایشان شده خاصه بر کل  
 ایشان و همچنین از جانب غلوی نور الانوار بر  
 الارباب از عقل و نفس کل که علم و صفات  
 و از همیوی و صورت و طبیعت کل صفات  
 جاذبه و مانکه و مصوره و از عرض صفات  
 قیام قیوم که مثل ستون ضمیم بود که ضمیم بر او  
 قیام شده که با جمیع قوای و خواص مذکوره

افلاک

از غلوی و باجم و منازل و اسما و صفات  
 حروف منازل و تمام ملایکه که درین  
 جمله موهکند نازلند از علویات و اجرام  
 علوی اجتماع می یابند با خواص سفلیات  
 که بمراتب امهاتند و آن طبایع و موالیف  
 و اینان و ارکان و ما فیها اند پس از  
 اجتماع ظهور غلوی بطون سفلی ظهورات  
 تمام اشیا و ذرات موجودات تولد می یابند  
 می درونی هر چند که سفلیات تولد علویات منتقل  
 اما بدانکه علویات بحقیقت آدم صفتی اند  
 که بمنجانب همه انسان اولاد آدم اند همه  
 که در نیش اولاد علویاتند و سفلیات حیوانی  
 یعنی اند چکه هر چه در مرکز خاک ظاهر است  
 از بطون حیوانی سفلی ظهور یافته است و آنکه  
 فرمودند که حیوان از بهلوی چپ آدم متولد  
 شده است اشارت آن یعنی علویات

۱۹۴ که روح لطیف آدمست و سفلیات که  
حواس بر خلاف او خلقت یافته است که  
کثیف محض است پس هر آنکه که کثافت  
لطف بود پس چون بر با جگونی علوی تولد  
یافته است سفلیات باین واسطه فرمودند  
که حوا از هلموی حب آدم تولد یافته و اما حوا  
باز سبب گویند که همچنانچه ام انسان حوا را  
چینارند حال آنکه ام البشر سفلیات اند  
درین باب قیل نیست پس باین مقدمه بیان  
است که آدم حقیقی جمله اوصاف علوی اند  
و حوا و واقعی جمله قوای نخل و آنکه فرمود  
جل و علا آیت حضرت طینت آدم بودی  
اربعین صیفاً آن آدم روح قدسی است  
که جان علوی است ویدی صفات قدره  
و ارادت و اربعین این جمله مراتب است  
که درین دایره نموده میشود و السلام

۱۹۵ ای عزیز بدانکه این بدست و همت جوو که درین  
دایره ثبت شده تراکب منعکسات آن عو و نند فی  
که در منازل بدست و همت کخانه قمری بفعل ربوبت  
فاعلند و آن خود که در منازل فاعلست ظهور  
حضرت مشکلی است که از عالم الله در منازل ظهور  
یافته و در هر حرفی از حروف ملک بر او موکل و اسمی  
از و ظهور یافته و هر کواکب مظهر اسمی آمده و  
ملکوتیات برایشان موکل و غالب و بجزیر  
بر بروج و منازل و افلاک و طبایع و اخلاط  
علائکه موکلند و متوی سیر و عکات و انظار  
ایشان شده و همچنین خواص این جمله بر افلاک  
و الهی بترتیب نازلت علی الدوام و از ان بر  
انسان و بس حیوان و نبات و جماد و غیره  
و باین واسطه آفرینش تمام میکند و جلالی را  
رجوع بر انسان تمام می یابند و ان در بوسه  
این حروفات الهی اند که ایشانرا محل ظهور منازل

و ایشا بخواص چون همان در متن سرایت دارند  
 و این خواص نازلست بر قلوبها و قلبی که مصفی  
 بود و روحی مجلا و نزن مذکا و اخلاق مرضی  
 چنین کس را بر صفات وحی و الهام نازل کرد  
 یا واردات غیبی و علم لدنی و کشف معانی  
 از قلوبها بر لوح ضمایر مثال پذیرد و آن  
 حروف ثنائی بود که بخواص مثل قلب بود در  
 وجود کاینات و چون از لوح ضمیر در قلم  
 عبارت در آید یا بر انگشتان متحرک گردد  
 برای کتابت درین مراتب او را حروف ثنائیه  
 خوانند و این بخواص مثل اجسام باشد  
 ظهورات را و اما چون در صحن این مکتوب  
 صور خطی گیرد که عبارت از آن اینست  
 حروف مکتوبی تهی است آن خود بخواص مثل  
 بود که عمر و زید و علی بنده **اما** چون این  
 حروف ثنائیات آن حروف علیا اند اندام

خواص بسیار است و هر کس معرفت آن پیدا  
 شود خواص عظیم ازین کس در وجود آید **و همچنین**  
 این چهار ارباب و دو اید را هم ضمایر مکتوب شده  
 از منازل و قوف و بروج و اسما و کواکب و طبایع  
 و افلاک و ملائکه موکلین و غیره ربع ناری برای  
 امر ناری و دفع ضرر ناز و ربع بادی برای امور  
 بادی و باد مراد کشتی و دفع ضرر باد و ربع مایی  
 برای نفع مایی و دفع ضرر آن و ربع تریابی برای نفع  
 امور تریابی و دفع ضرر آن نافع است و هر یکی  
 اعمال خود را کافی اند و اما اعمال اینهمه متعلق  
 بر صاحب انکشاف این علم متعلق است **و حال**  
 آنکه ازین مقدمه معلوم بود همه محققانرا که جمله اسما  
 و صفات و آیات و علوم و کلامها و وحی  
 و الهام و واردات و معلومات معانی و هوک  
 و ارکان شریع و آداب طرق لایقت و نبوت انبیا  
 و ولایبت اولیا و کمال حکما و خواص جمیع اشیا **حکمت**

۱۹۸ و ما فیها جمله امانت الله اند که ضایحی است  
و عبادت بدینج امر بجای آوردی بجز این  
لی مع الله بدسی والا که جنایچه فی لغت آن  
قوی در وجود آید حال وی کرد و حال طاکان  
جاهل فاسق منافق معاذ الله **باب**  
**پیت و دوم در بیان خواص عروفت**  
**اما اصول عروفت در عهد زمان این**  
**پیت و هشت** حروف پیش نبوده ولیکن  
فروع عروفت دوازده حرف دیگر  
بوده که در هر قوم جز از آن در میان ایشان  
متداولت جنایچه چهل حرف باشد اما  
کلام الله فرقانی بجای آن دوازده حرف  
دوازده دیگر قایم مقام شده اند که  
کلام الله بان صحیح میشود و آن دوازده  
اینست **سجده و حد و الفلام**  
مدغم که تشدید قایم مقام است و این

و کسره و جزم و حروف مقطعات  
ان **ن و ن و م** است که این جمله با این بیت  
ذکرش گمانه چهل بود و هر یک از این جمله را چهار  
کتاب است در چهار مراتب **اول** بصنات روح و در  
ثانی در مراتب ملکوت علیا و ثانی **ثانی** در قلب  
انسانی بصنات وحی و الهام و وارد و باقی  
و در مراتب **سوم** بصنات حرکت در عبادت یا اطلاق  
در کتابت و در مراتب **چهارم** در صیغیو بعد و در  
خط و کتابت و هر یک از این مراتب حروف  
خاصی بود در مرتبه **اول** صنات ایشان فعلی بود  
که ظاهر کرد و بواسطه انظار سیر کو اکب مجرای  
خواص فصول در از منته و در مرتبه **دوم** در وجود  
و با موثر میگردند بجنایچه دولت و کثرت  
از قوی بقوی منتقل میشود و در مرتبه **سوم**  
در وجود موثر میگردند بجنایچه صحت  
خواص در ابدان و در مرتبه **چهارم** قرأت

میشود در کام و زبان و از حرکات انگشتان  
 در صحیفه مکتوب میکند و درین مرتبه  
 همچنین است که اخلاط اربعه در وجود ما  
 هر حرف از وجه جمله مذکور شود و آن بدین است  
 خواص قلبیت **الف** که اینست **ا** خواص او مثل  
 صفات الوهیت است **ب** راضیت با طیبیت  
 غالبیت **ج** را جلالت **د** را دوامت **ه**  
 را بسوختن کشته کی **ذ** را اولایت **ز** را زینت  
**ح** را حکمت **ط** را طهیریت **ی** که حرف نین  
 جاذب فیض معانیت **ک** را کینستی در  
 ذات اوست **ل** را لطافت یعنی لطیف  
 گرداننده است **م** را مالکیت **ن** را  
 نورانیت **س** را سالمیت **ع** را عیونیت  
 اخذ علم **ف** را خود مغنی البوابت **ق**  
 را صمدیت و صابری **ق** را قدرت **ط** را  
 ربوبیت **ش** را شدت **ت** را توانایی

۲۰۱ **ث** را ثبوت یعنی و اما ندکی در هر چیز **خ**  
 را اخلاص و خبر **ذ** را ابد **ض** را ضالیستی در او همگام است  
**ظ** را ظلمت و ظلمت خواهی است **غ** غلوی صفات  
 جامع است **ح** را رفیع حجاب لازم است  
**و** را اطلاق خواص است **س** را طول امل  
**ز** را کفر فکلی اما اعراب فتحه را اطلاق یعنی کفر  
 بجانب وحدت اعراب ضمّه را اجتماع کثرت  
 اعراب کسره را انکسارات جزم **ه** را جا  
 دیتی بود یعنی وصل دادن **ا** معروف موقوفات  
 را خواص جمله غلوی اند و علیات میطلبند  
**ا** معروف احوال را روحانیت غالبیت  
 و معروف عشرات را جسمانیت غالب  
 و معروف مایات را صفات قوای نفوس  
 انسانی بود و معروف الف را که عنین  
 است غلوی جامعیت در امری و هر صفتی غالبیت  
**ا** نقطه بیاض که در چشم عرفان است صفات و صفات

۲۰۲ غالبیت و توطئه که در فوق و فوق العاده  
 صفات احدیت غالبیت و توطئه که در تحت و تحت  
 صفت و احدیت غالبیت است صفت و تحت  
 که در فایده الکتاب نیامده است صفت و تحت  
 برایشان غالبیت یعنی نیستی و بیت کفده کی  
 چون **انسان** این دو فایده در هم امتزاج کند یا از  
 آیات کلام الله یا اسما الله یا هر اسم که باشد  
 چون امتزاج دهد باید که اسما بود که غالبیت  
 مطلوب و اسما و آیات را با هم خواص مناسبتی  
 بود و منافق هم دیکد نباشند تا بهمین بود  
 که ترکیب نافع و آن چنان بود که قوا و خواص  
 و صفت و قوت هر یک در هم مجتمع شده خواهی  
 کلی از قراآت آن ظاهر کردد برای تبارک  
 و حامل آن و اگر چنانچه این ترکیب بود  
 میکل کند خواص خود بدید **چون** بیفین  
 حضرت الله تعالی علی الدوام بر علویات

فایض است

۲۰۳ فایض است و فیض رحمت حضرت تمکیم علم الله بر  
 منازل است و هشت کانه ربوبیت نازل و در  
 قلوبها و از قلوبها برضایر و از ان شامل حال  
 هر خواسته و دارنده اسما و صفات میگرد  
 و حال آنکه نزول این فیضان هر نبی آدم را بدو  
 راهی است از حضرت الله تعالی برو برای  
 آنکه انسان سعی کردند هر یک از راهی که ایشانرا  
 فیض میرسد هم از آن راه عروج نمایند بر عالم  
 حق که **لا اله الا الله بعد** انما الخلق **ای در روش**  
 مواج تمام موجودات انسان است از اولی که  
 جمیع ذرات موجودات را رجوع بر انسان است  
 چنانچه هر چیز که تولدات ارض و سموات است  
 و ما فیها را رجوع بانسان باید شد چه بر وجه ماکول  
 چه بر وجه ملبوس و مشروب و مواجین و مرکوب  
 و منکوح و مسکن و غیره و کله علم و فضل  
 و دانش و تقوی بجزرت رسد تعالی میکند

الطرق ۱۲

و چنگ و اسطوخویم و تصاعف اولاد و اسباب  
 و سلطنت دنیا و عتبا میگردند یا سبب ضلالت  
 و شقاوت و عذاب جهنم میشوند و یا واسطه اعمال  
 حسنت و افعال صالحات و نفعیم باقیات میکنند  
 یا اسباب عروج بر علویات میشوند یا در میگردند  
 داند یا نزل السالین **سید ایمن** این جمله تاثیر علی  
 و سفلی را که رجوع بر آن است همگی امانت الله اند  
 و انسان حاصل آن شده اگر ضایع درین امانت  
 داری امین و متدین آمد خلیفه الله است  
 و شرایط امینی آنست که قوت و راجحی که  
 از نعمت الله بوی رسیده است قدر آن  
 بدانند و صرف عبادت و اطاعت الله و تعظیم  
 امری بوی آورد و از آن شغفت بر خلق الله  
 کند که تعظیم الامر الله و شغفت علی خلق الله  
 و اگر ضایع این نعمت را که مذکور شد صرف  
 مخالفت امرضای و رسول گسند حاصل مکمل

فلیس ۱۳

این نماز

این نعمات که امانت الله اند شقی و موزی ۲۰۶  
 و مرد و در حق کردند و نظام و جوار باشند  
 و این جمله امانت الله اند در مرتبه چهارم  
 ظهورات کائنات **و اما** امانت الله چهار  
 است درجه مرتبه اول روح قدسی که  
 روح الله است که نخت فیه من روجی  
 ایشارت بانست با جمیع قوای علوی و  
 عقول و نفوس فلکی که تنزل فرمود که در  
 تنزل الملائکه و الروح و این حضرت را  
 چهار صفت کلی واقع است علم و جرات و قوت  
 و ارادت بر چهار مراتب جبروت و ملکوت  
 و ملک و ناسوت **و اما** امانت الله اول خود  
 روح قدسی بود و مبدای آن حضرت ذاة متعالیه  
 امانت الله الثانی که کلام الله است و مبدای  
 آن هم حضرت متکلمی است و او را هم چهار صفت  
 کلی یکی فرمودن امر و نواهی و خواص آن که چون

در آن عمل نمایند خواه آن ظاهر کرده و در یکی  
 غایب آن حضرت است که عامل خود را بقریب حق  
 که جبرائی دست رساند و زنده جاودا گرداند  
 المومنین حتی فی الدارین و چون این حضرت را ظهور از  
 عالم جبروت بر سر مراتب او را عبور است  
 ملکوت علیا که مقام جبرئیل است و عالم ملکوت  
 عالم ناسوت که باطن انسان کامل است  
 امانت الله ثالثه و آن قوتهای نوسانی  
 است که آن جمله را ظهور از عالم ملکوت اروح  
 است شده و صفات این قوام هم چهار صفت حجاب  
 در وجود بشری و صفت حس و حرکت و باقی  
 صفات وجود صفت غریب بر افلاک و اما کسیر  
 او بر دو مراتب است عالم ملکوت و عالم ناسوت  
 که باطن کل است و امانت الله لاربع و آن  
 تمام عالم آثار یا است که تولدات الارض و  
 السموات و آثار اشیا و خواص اشیا خواص است  
 و ایشان هم چهار صفت کلیه باشد اول قوتهای

و نهایت روحانی و جسمانی دو م تولد و تناسل  
 بواسطه تصرف سیوم حیات هستی و توانایی در  
 وجود تا چهارم عروج و وصول در مراتب اعلا  
 یا اسفل **این جمله** ظهورات مرعالم ملک راست  
 و اما کسیر این جمله تا بنوس انسان پیش نیست و این  
 جمله اشیا با خودی خود عروج بر علویات نتوانند  
 نمود الا بواسطه اعمال انسان **این درایتی** تفکر فرمای  
 که انسان چه منظری است که حامل این جمله امانت  
 آمده شده که ارض و السموات را تا بلویت حمل آن  
 نشد الا انسان که سرهم آیاتشانی اتفاق و در  
 انفسهم **و حال آنکه** هر صفت را از این صفات در  
 وجود انسانی حکایت مثل آنکه شنوایی در گوش  
 و بینایی در چشم و بویایی در بینی و گوئیایی در زبان  
 و چشایی در سقف دماغ و کامتیس در دهان و غایب  
 آن در سر انگشتان **اما** محل و مکان تناسل و تولد  
 زک و انشاء واقع شده و محل وقوع فضلات

۲۰۷



۸- که قوای دافع راست مجربین اسفل راست  
ای درویش این منت صفت است از قوای  
وجود که آن از نذر و زنده در عمل درمی آید و آن  
دو کوشش است و دو چشم و دو بینی و یک دمان  
و دو مجربین اسفل که نذ بود و اسامه و با صره  
و شامه و ذایقه و لامه و مخرج دافع و قوت  
تفاضل فرزند این صفت را اشارت بصفت  
سبعه سیاره است و همچنین آن شخص را  
که در وجود انسان مدفونست که آن حقیقت  
وجود است که چون شخص در خواب شود او بیدار  
باشد و در سر بیان در آید و در عالم غیب بینا  
و دانا و توانا و گویا و شنوا و گیر او را  
و الکل و شرب غذای روحانی او را بود  
پس این هفت صفت که صفت وجود را بود در  
معانی اشارت بصفت ۸ ذاتیه است  
در نفس بروج اثنا عشریه را مناسب است

بسیک

۲۰۹ با همیکل وجود جنایچه سر و هر قوار که در دست  
مناسب بروج محل است و گردن و قوت او شور  
و هر دو دست با توانایی مجوزا و سینه با سینه او  
بسرطان و اسد بودل و تدبیر او و سینه بود  
و قوای او و میزان مجده و توانایی او که در  
پله کیه و در پله دیگر پله دافع دفع فضلات  
کند و آلت تناسل که مجربین اسفل اند با قوای  
ایشان بعقرب و سر و نهان بروس و آنها با  
زانوی بکدی و ساقها بدلو و پایها با کعبه  
بحوت و همچنین این محل از وجود با قوای  
ایشان به بروج اثنا عشریه متعلق است  
و خواص بروج و همچنین که طبقات ارض و سماوات  
منت است انسانند از هم بر طبقه خلق فرمود  
زند و یکی از آن مغز است در استخوانها بود  
قیام ایشان دویم استخوانها اند برای قیام  
بدن سیوم پی در روی استخوان در آمده تا بهر

حرکتی شکسته نشود چهارم گوشت در **دو**  
 احاطه یافته تا خون در حرکت یابد و در خون  
 عوارث قائم گردد و حیات بجزارت مکان  
 تواند یافت پنجم در روی گوشت در آمده  
 تا گوشت تازه بماند و خون ناسازگردد و ششم  
 پوست جلد جمله شده برای محافظت تمام وجود  
 هفتم موی بدن بر جلد رویده شده تا سبب  
 دفع عنونت بدن گردد و جوذب نسیم شود  
 برای راحت وجود **اما** صنات عرش و کرسی  
 و ثوابت و جمله عرش در وجود لطیفه قلبیه است  
 و الهامات و واردات و کشف تجلیات  
 و **راست** و انواع توکرات و تحولات  
 و افکار لایتنهای و این **م** صنات که بعرض  
 و کرسی و ثوابت و جمله عرش متعلقست  
 هر یک را صنات لایتنهای بود **اما** صنات  
 منازل وجود هر دو گوش و هر دو چشم

و هر دو بینی و هر دو کتف و هر دو بازوی  
 و هر دو ساعد و هر دو کف دست با انگشتان  
 و هر دو پستان و هر دو بملوی با کرده گاه  
 و جانبین سر و ن و کش ران و هر دو زوانوی  
 و هر دو ساق پای و هر دو کف پای با کعبین  
 ضابطه این جمله **۲۸** محل اند که منازل است و  
 هشت است هر چند که در بروج یا کردیم در  
 منازل هم داخل بروجست یا کردیم و این  
 جمله محل را هر یک را ازین هم محل است و هم توانی  
 و آن محل که فعل آن محل بان توانی تواند بود  
 پس قوا به بروج متعلقست و مکان بمنازل او  
 این مراتب دوری واقعست چنانچه سیر از جانب  
 راست وجود کند و به جانب چپ وجود بالا  
 روند چنانچه گوش راست را صنایب با شتر طین  
 بود و چشم راست را با بطین و لب زیره  
 نیز یا کتف راست به دبران بازوی راست

۲۱۲ به قوه ساعد راست چنانچه کف دست راست  
 ذراع پستان راست نثره بهلوی راست طرف  
 سرین راست چپمه رانی راست زبیره زانو  
 راست صرفه ساق راست عواکف کعبه راست  
 سماک **اما جانب دیگر کف** و کعبه جیب غم تفاق  
 جیب زبان از انوی جیب اکلیل رانی جیب قلب  
 سر و ن جیب شوله بهلوی جیب نغایم پستان جیب  
 بلده کف دست جیب ذراع ساعد جیب بلیغ بازوی  
 جیب سعو د کتف جیب اجلیه لب زیرین  
 مقدم چشم جیب موخ گوش جیب رشا این  
 جمله پست و هشت منازل قمر و السطه است  
 و جبات حسی ننوس انسانی اند **اما در تنوس انسانه**  
 پست و هشت قوت است که قایم مقام اسماء و صنایع  
 مشرفه صنایع انفعالی اند چنانچه بهر فیض که از  
 ۶ و ۷ و ۸ و ۹ خانه که محل ظهور ایشان منازل  
 است که فیض میشود درین قوای وجود

در

پست و هشت خانه تا یض میگرد و در قیام مستقیم  
 و در میان قوا واقعت **و آن است** ای عزیز  
 این قوه امد که که در هر دو گوش ادراک شنوایی  
 کند که چه شنوده و از کی شنوده و چه باید کردن  
**پایان** دو چشم چه دیده و از کی دیده و کرا دیده  
 که این جلد از وجه محل **۱۵** است و همچنین قوای  
 ذلیقه و جاذبه و ماسکه و هاضمه **۱۶** و قوای  
 ماسه و دافعه و غاذیه و منغیره نیز **۱۷** و قوای  
 متولده و متصوره و قوت هیولای طبیعی هم  
 و قوت مشامه و متمیزه و متخیله و مدركات  
**۱۸** و قوت لامسه که در تمام بدن است  
 و قوت حافظه و قوای وایمه و قوای متاثره **۱۹**  
 که آن لذت و الم را در می یابد **۲۰** و قوت  
 حسیه و حرکت و قوت نامیه بنیاتی و قوت  
 منجمده که خواص او در وجود انسانیت تاثره قوای  
 در هم مجتمع میکند و تصور را متصور از ان

۲۱۴ ظاهر میکند و این اسم **۲۱** و قوای ماسکه و  
 ذاکره و متخذه و مدبره است و آن اسم **۲۲** است  
 که این جمله **۲۱** و پیت هشت باشد **و پیت هشت**  
 پیت و هشت اسم از اسماء الله مدبره است  
 وجود انسانها که آن اسم واسطه است که هفت  
 ربوبیت را از حضرت رب الارباب برساند  
 مؤثر گرداند و حفظ ابدان را واسطه باشد **و اما**  
 اسم الله را خاصیت آنست که روح قدسی را  
 پیام بوجود انسان بخواند و است و اسم **بسط**  
 بساطت هست کاینات بواسطه اوست و اسم  
**جمیلی** را واسطه جمال و جلال حق را واسطه اوست  
 و حسن و قبح و جاذب رحمت الله بهم اوست  
 و اسم **دیوان** است که دو احوت بنا و نسل انسان  
 و نبات وجودنا را اوست و اسم **دولتی** است  
 که هدایت هر مادی را و مبطو به شقی را و  
 اوست و اسم **وایی** و ولی است که ولایت

بسط

۲۱۵ هر دو را واسطه اوست و اسم **زکی** و  
 زکایت که اعمال را از حسنات و سیئات بواسطه  
 نجاست اوست و اسم **تی** است که حیات  
 هستی کاینات را واسطه اوست و اسم **ظاهر** است  
 که نفوس انسان مذکانشدن و قلب مصفی شدن  
 و روح جملا کردیدن بواسطه طهریت اوست و اسم  
**یحیی** و یحیی است که واسطه است حیات را  
 ظاهر و باطن خلق الله که هستی اهل عالم جسم و جاننا  
 با اوست و اسم **کافی** است که کفایت کننده  
 امور جسم و جانست و اسم **لطیف** است که روزگار  
 بلطف درمی آورد از که و رات نفس و هوا  
 و اسم **مالک** است که انسانها با ملکیت ملکوت  
 و بعضی میرساند و اسم **ن** و **التیم** که انشاء نور  
 حیات و علم و ایمان او را است برای انسان  
 و غیره و اسم **سلامت** که او را سلامتی و سالم کرد  
 و ایندن از بهر بلیات و اسم **علیم** است که واسطه

۲۱۶ است اسانرا بعین العیون بتین **در**  
 رسانیدن و واسطه علوم لدینی است و **فناج**  
 است که فتوحات در همه ابواب او است  
 و اسم **صمد** که عبوری در همه باب و محتات  
 وجود را واسطه است و اسم **قیوم** است  
 که قیام کائنات مثل ستون خیمه بر واسطه او  
 بنمایند اسمی مثل خیمه عالم را هستی داده است  
 و اسم **اب ابریم** است که ربوبیت وجود کائینا  
 ترا واسطه است و اسم **شہید** است که شہد  
 هر شی بواسطه استهادت او است و اسم **تواب**  
 است که رجوع هر شی از قضاوت و کدورت  
 بر پیر و ن آمدن و بتوارد معانی مؤثر  
 شدن بواسطه او است و اسم **تابت** است که ثبوت  
 و امانت از خیر و شر و باز پس ماندن را  
 واسطه است و اسم **الخبیر** است که بجز غیب  
 و شهادت بواسطه او است و اسم **ذوالقوت**

۲۱۷ ذوالنفل است که ترقیات و تنزل در هر  
 امری بواسطه او است و فعل او **الظاهر** است  
 که ظهور کل اشیا در غیب و شهادت بواسطه او است  
 و اسم **الغنی** است که مجموع غنای دین و دولت هر دو  
 جهان و حصول هر امری بر کمال خود و صفات  
 علوی غلبگی در هر اعمال بواسطه قوت او است **ای تبارک**  
 بدانکه پست و همت منازل فکلی را اثر تاثیر خواص  
 ایشان بر پست و همت جو از وجود ایشان  
 نازل است و پست و همت جو ف نورانی علوی  
 را که صفات ایشان فعلی ملکوتی است تاثیر خواص  
 ایشان بر پست و همت قوامی وجود بشری  
 مؤثر است و پست و همت اسم را از اسم الله  
 خواص ایشان بر پست و همت صفات وجود  
 انسان مؤثر است چنانچه این جمله افلاک و اسم  
 بروج و منازل و عووف علوی و اسم الله  
 و کلماتی متعین وجود و هر یک از آنها یکی از علایک

۲۱۸ برآورد موهله جمله **۲۸۲** صفات عظیمه اند که در  
 صفات و خواص و فعل و تاثیر هر یک از این جمله گفته اند  
 شده بر وجود انسان لاینقطع موثر اند و از آن  
 سبب است که این بركات در می آیند بتول و فعل  
 و خاطر اینست که مرکب و مرکوب که هر چه مرکوب نماید  
 مرکب همان بجای آورد و السلام اما این جمله را نسبت  
 با هر شخص اثری دیگر در وجودی آید از سعادت  
 و شقاوت و خطا و ثواب و قرب و بعد و  
 غنا و افلاس و عمر طولیل یا قیصر اما تفاوت هر یک  
 بنسبت با هر شیئی است که در جنس فیاض که فیض فعل  
 رحمت الهی قایض میکند و همگی رحمت عامت  
 که در مرتبه مراتب بر دیگر صفت مبدل  
 میکند و در همینجا صفات آفتاب یکی پیش نسبت  
 در هر برجی از بروج خواص دیگر ظهور می یابد چون  
 اعتدال بهار و افراط عارت تابستان و خشکی  
 فصل پاییز و شدت سرمای زمستان همچنین

صفت

صفات الله و فیض رحمت الله و خواص تاثیر آنها  
 این جمله که مذکور شد در هر مرتبه از مراتب و در هر  
 شیئی از ایشان که ورود می یابند صفاتی دیگر در وجود  
 می آید همچنین چه در روشن شمس در هر نبات و حیوان  
 و در هر ارکان از بروج و جبال اثری دیگر ظاهر  
 میکند و در این همچنین تاثیرات هر اسما و صفات  
 در وجودی تاثیری دیگر از وجودی آید و همچنین  
 باران در کوه و دشت و بروج باریده میشود  
 در هر موضع تنبلی دیگر از آن در وجود آید **حالت**  
 آفتاب و هوا و آب باران و خاک هر یک را  
 با حقیقت ایشان یکی پیش نسبت اما ظهور آن در جایی خاز  
 روید و در دیگری کل و در موضع جوی شود و در دیگری  
 حلوی و در جایی جوی بود و بجای سطح در کانهای ملام  
 بود و در دیگری سرب و در جایی نخل زاید و  
 در دیگری شکوفه ای **عزیز** این جمله اختلاف بواسطه  
 اختلاف مکان بود و اختلاف تخم و یا بیج و درشتی

که در هر جوفی از **جوف** زمین جای کرده است  
 و همچنین فیضان علم و حیات بار اوده و قدرت  
 الهی که نزول **میکند** بر قلبی های انسان در هر  
 وجودی از وجود انسان را آنصفت که دروغ غایب  
 بود فیض رحمت الهی همان صفت را پرورش  
 میدهد و آنصفت در بطون نفوس انسان بفعال  
 درمی آید و ظهور می نماید چون **خدا را خواص است**  
 پس خواص هر فعلی از افعال انسان در وجود غایب  
 انسان موثر میگردد و **نیاید** آن بزرگوار  
 هر یک و اصل شود در دنیا و عتبا و اگر ضایع  
 شخص را مراتب ولایت باشد یا تواند که پیدا  
 شود یعنی نفوس **مفلک** بود و قلوب **مصع** و روح  
 مجلا شده باشد تا تاثیر اثر فیض الهی که از جمیع  
 مراتب نزول فرموده تا سر حد وجود انسانی  
 پس خود فیض الهی با جمیع اسما و صفات ربانی  
 با قوای عروقی و آیات کلامی در آن وجود

میفرماید ۱۱

فعلی ۱۲

صفات

بصفات وحی و الهام و کشف معانی و  
 معرفت عیسائی ظهور فرمایند و شخص انسانی اقطاب  
 زمانه گردد و اما اگر ضایع در وجود شخص شیطان  
 شیطانی غالب گردد و اثر این تاثیرات  
 در آن وجود موثر گردد پس فیوضات الهی  
 با تاثیر علوی در چنین وجودی **مبدل** گردند **بصفات**  
 قبیله ضایع **مغنا** که آب جوی از سر چشمه بیرون  
 نر آید طیب و طاهر بود که در حمام در آید اما که  
 از حمام بیرون در آید نجس بود پس هر چند رحمت  
 الهی پاک و پاک کننده گنایان بندگان خدای  
 تعالی است اما چون در وجود نامایض شود که بانواع  
 قبایح و معاصی متغلی بود آن صفات رحمانی یا  
 تاثیر آنست علوی **مبدل** گردند بر صفات اعمال  
 وجود هر شخص که **کما تعوشون** **تعمونون** و **کما**  
**تعمونون** **تعشونون** و **کما تعشونون** **تعمشونون**  
 پس چنین شخص شیاطین انسان صورت  
 بود

ند

۲۳۳ **پن ای درویش خاصیت این مخلوقات**  
 در وجود ما آن بود که بواسطه اعمال قیام  
 رحمانی صفات فیض رحمت اربانی مبدل گردد  
 بصفت شیطانی و بواسطه تنویر ملک فیض  
 رحمت الهی بر وجود کاملان انسان  
 نبوت مبدل میشود بصفت بومی و ولایت  
 بکشف و الهام و اما بهمینکه هر شیء را نسبت  
 باهم با همان شیء تفاوتهاست **انسان را** در میان دیگر  
 تفاوت تا بسیار است و بهمین عوالم  
 بسیار تفاوتهاست این را **جوهر** و او را **بافعال**  
 جایزه خوف را **قطابست** بهمینکه در میان  
 انسان **قطابست** **خوف** این  
 چهار است **اوی و ن و ع و ا** **قطاب**  
 اسم الله هم این چهار است که آن  
**الله** است و **یحی و قار و عیلم** و اما از  
**صفات** **قطاب** صفات الله صفات

۲۳۲ **ارادت روحی و قیوم و قدرت است که این چهار**  
 چهار رکن اعظم اند که قیام هستی صفت  
 کائنات باین صفات است تمام اروا  
 حیات بهمینیکه تمام قیام عالم اجسام بطبیاع  
 اربعه قیام یافته اند و بهمین در وجود انسان  
 چهار صفت است که واسطه سعادت و دو  
 جهانی اند و آن **عمل و علم و ادراک و تکریم** که انرا  
 عدل گویند و بهمین چهار قوت است که آن  
 چهار چوبه اعتدال باشند در وجود و بسبب  
 کسب کمالات دو جهانی گردند و چون  
 افراط یا تفریط یا بند و اسطه شتارت  
 حاوردانی باشند و از آن یکی **خواب نیست**  
 و یکی **شهوة و غضب و نرس** ای درویش  
 هر ذره از ذرات کائنات را خواص است  
 و هر خواص را اثرها خاصه **تنویر** انرا **نیتر**  
 و هر چه از قول و فعل و خطرات ان ذره



۲۲۴ در آید او خود اعتدیه و اشربه و ادو است  
 بود حقیقت وجود آن نوا بجز  
 از هر چه از اطل و شرب آن نوا واقع  
 شود خواص همان در آید از مؤثر کردن  
 پس ای درویش در این ایام که ماه رمضان  
 مبارک سنه ۱۱۹۱ اشارت رسیده که کافر  
 بت پرست کافر حقیقی نیستند کافر عار  
 اند که شرک همتا رساله ایشان بکنانت  
 یک نوبت کلمه لا اله الا الله و محمد رسول  
 الله باسلام مبدل میکند اما آنانی  
 که ایشان خود پرست و خود پسند و خود را  
 اند جانچه هر ضلالت و قباحت و معاصی را  
 بحضرت الله خداوندی مارجوع کنند  
 و گویند که آن تعدید الله است و حق  
 تعالی چنین خواسته است و بی او راه  
 است این طایفه کافران حقیقی و مشرکان

بنی

یقین اند که اگر جانچه هزار هزار نوبت  
 کلمه توحید عرضه کنند یا تمام انبیا و اولیا  
 جمع شوند که این نوا را مسلمان نتوان کرد  
 ای درویش حضرت خداوندی جندین  
 هزار انبیا را بدین فرستاد و بدیشان  
 کتاب و صحف و الهام و واردات  
 نذول فرمود و هر یک جندین هزار  
 احادیث فرمودند و جندین هزار اولیا  
 آمدند و ارشاد فرمودند و بجا  
 و نصیحت تربیت کردند ضلالت را  
 هزار از حکماء ربانی آمدند و همگی معالجا  
 ضلعان قیام نمودند بظاهر و باطن و جندین  
 از پادشاهان عادل بعد از امر معروف  
 و نهی منکر را جادای داشتند و جندین  
 هزار از علماء حقانی آمدند و همگی امر ما را  
 برضای ما بپندگانی ما رسانیدند و این همه

و در این کتاب  
 در بیان  
 قیام و نبوت  
 و احادیث  
 و اولیا  
 و حکماء  
 و پادشاهان  
 و علماء  
 و امر معروف  
 و نهی منکر  
 و جندین  
 هزار انبیا  
 و جندین  
 هزار اولیا  
 و جندین  
 هزار حکماء  
 و جندین  
 هزار پادشاهان  
 و جندین  
 هزار علماء  
 و جندین  
 هزار امر معروف  
 و نهی منکر  
 و جندین  
 هزار انبیا  
 و جندین  
 هزار اولیا  
 و جندین  
 هزار حکماء  
 و جندین  
 هزار پادشاهان  
 و جندین  
 هزار علماء  
 و جندین  
 هزار امر معروف  
 و نهی منکر

۲۴ قول و فعل ایشان باز میگردد با مرسوم  
و منتهی فکرات و اکنون جماعتی درین روی میزنند  
پیدا شده اند که هر ضلالت و قبایح را در علم  
و معاصی را و هر موزیت و شیطانیه ارجح میگویند  
که این تقدیر الهی است یا خدای چنین خواست  
و فعل خود و خود را از فعل سالم گردانند از خالق  
که از ایشان در وجود آید نسبت با امر حق و رضا  
حق و جمله عصیان و ضلالت را ارجح بر رضا  
و تقدیر الهی کنند پس این طایفه منتهی باین حق  
تعالی باشند که اقرار کنند بر خدای و رسول  
و ائمه اولیا الهی و حکمای ربانی معاذ الهی  
**ای درویشی در این باب که بخت و بسوم**  
**است در بیان تقدیر الهی و خلق و تقدیر**  
**صنات انسانی** و غیره و امتیاز میان امر  
حق و اعمال خلق و رضا و سخط گفته میشود  
ای درویشی کی روا باشد که حضرت الهی

تقدیر

۲۲۷ تقدیر الهی فرماید که آنچنان نشود و یا آنکه حضرت  
علیم قدیر حکمت کامله مقدر فرموده عالم و  
اهل عالم را و تقدیر ضلالت برای ایشان فرموده  
باشد و ایشان را امید قدرت آفریده باشد  
یا چون تقدیر را که تقدیر فرموده باشد چون  
از بندگان در وجود آید منع آن فرماید و قصاص  
کند استغز الله من السوء و الخاطئ **ما شر ایضا**  
**ما شر ایضا** معرفت تقدیر آنکه در هر محلی اشارت  
تقدیر بچیز کینیت فرموده اند و اول در  
تقدیر خیر و شر و ظهوران و تقدیر خلق الهی  
و تقدیری که در هر زمان واقع میشود و شر ایضا  
به یک و صناتی که از انسان در وجود می آید  
و کینیت تقدیر آن و دانستن اعمال شیطانیه  
باز صنات رحمانی و تمیز میان حق و باطل و  
خطا و صواب **ای درویشی** بدانکه خلق الهی درین  
عمل بمعنی تقدیر وارد است که با خلقت الهی

۲۲۸ و الا نس الامعبطه ون و اما تقدیر از وجه  
 کلی بر سه مراتب مقدر فرموده اند در اول  
 تقدیری کلی است بی شرکت غیر **بوم** مراتب  
 تقدیر اعمال انسانی درود اخلت یک اتمام  
 بواسطه فعل انانست **بوم** مراتب تقدیر  
 اند کل بوم بنوعی شناخته بود و آن خود مقید  
 است بنظور آن اعمال و غیره **و همچنین** انان  
 هم خلقی و تقدیری بود از غیر و مشرق قبیل و خود  
 چه بی شرکت غیر و چه با شرکت غیر و همچنین  
 شیاطین و جنیان را هم خلقی و **صحت** جدا از ایشان  
 در وجود می آید به فعل ایشان و چه بترکت  
 انسان در وجود می آید و همچنین هم چیز که درین  
 عالم کون و فساد ظهور می یابد اکثر بترکت  
 انسان و بواسطه انسان و خواص و اعمال  
 انسان ظهور می یابند و چه حیوان و نبات و  
 جماد و ارکان در او داخل است که در وجودی

وصفتی ۱۲

اما تقدیر

اما تقدیر الله که در ان غیر را شرکت نیست  
 آنت که حضرت الله تعالی خلق فرمود بنور  
 حیات و علم و ارادت و قدرت و حکمت  
 کامله اول خلقی را که فرمود ندان عقول و نفس  
 عشره بود و افلاک تسعه و کواکب سبعه لیا  
 و ثوابت و خواص ایشان را و لیه و انظار  
 راجع الی علوی و طبایع اربعه و مواد کانه  
 و تاثیر ظهور است این جمله در هر شی از اشیا خوا  
 صها پیدا کرده اند و این جمله تقدیر الله است  
 و خواص اشیا صفت **و همچنین** انسان را باین  
 هیئت مجموعی و روح و قوای روحانی و صور  
 و اسکال جسمانی و قوای اجسام و انواع احوال  
 و نفوس متعدده و قوای شهوی و غضبی و  
 نفس **طبیعی** و قوت نومیه و خواص این هم **طبیعی**  
 چهار که اثران ظهور نسل انسانی و دفع فضا  
 و رفع اعادس در ظاهر و باطن و جمیع اتمام

۲۲۹

۲۲  
آفر و اجزای از منیبات و صحت ابدان بود  
و همچنین در هر جزوی از اجزای وجود و در هر فعلی  
از افعال و اعمال و اخلاق و اوصاف انسان  
خواصها و دعوت فرموده اند و در هر نبات  
و حیوان و جماد و کائنات و مکان و زمان و در  
هر حرف از حروف ظاهر و باطن نورانی و ظلمانی  
و در هر آیت و سوره و اسماء و صفات و در هر  
جزوی از اجزای کائنات خواصها که مقدر فرموده اند  
بعلم و ارادت و قدرت الوهیت و این جمله  
هر یک را به صفت که مقدر فرموده اند تغیر و  
تبدیل آن مقدر و اینست بهمین آنچه خواص آتش را  
در آب یا آب را در آتش دادن یا خواص  
چشم را در گوش یا گوش را در چشم مبدل کردن  
یا خواص زنجیر را بکافور یا کافور را بزنجیر  
دادن مقدر گویی نیست ای عزیز تقدیر الله و خلق  
این چنین تواند بود که تغیر و تبدیل پذیرند

بسیار است

اما تقدیر

۲۴۱  
اما تقدیر الله در مرتبه انسانی که اعمال انسانی  
با او شریک است که تقدیر الله جان صادر شده  
که از میان سنگ و فولاد که در هم ضرب کنند آتش  
ببیردن آید و خاصیت آتش آنست که طبع طعامها  
کند و نور در شمع و چراغ و قندیل میفرودد و فلذرا  
را آب کرده اند و از غش پاک کرده اند و دفع  
برودت کند و هر چه در بخور کنند همان را بخارزدی  
مستحوم شود و هر چه در او بسوزد عقد سوخته کرده  
و هر که در عذاب کند معذب شود حال آنکه  
آتش با خواص ذاتیه او بتقدیر امر حق شده اما در  
ظهور او در انواع خواص او متعلق با اعمال انسانست  
و همچنین صفات ذاتی آب و هوا و خاک بتقدیر  
الله مقدر و ر شده اما ظهور خواص این جمله متعلق  
بفعل انسانست که در آن عمل نماید از مزدورات  
و بحصول درآوردند از ماکولات و مشروبات  
و ملبوسات و غیره و همچنین ترکیبات

۲۴۲ و معالجات و انواع صنایع و حرفه و اسباب  
 مخلوقات موقوفست بسعی اعمال انسانی اما تقدیر  
 در مراتب سیوم که آن مقید است بکل فعل **بهم**  
 شأن آنست که حضرت الله تعالی در هر شئی و هر  
 جزئی از اجزای وجود خواصها فرموده اند و در  
 فعل و قول و نیات و خالای انسانی خواصها  
 تبعیه فرموده اند و جمیع در هر جزوی از اجزای  
 وجود ایشان خواصهاست که جمیع در هر زمان هر فعل  
 که از شخص در وجود آید هم در آن زمان خواص  
 اعمال از یا القوه بفعل در آید و کلام الکاتبین  
 تقدیر جزای او را در آن زمان بر او همان کس  
 مستدرفرمانند همچنانکه هر مشرک که در دین در آید  
 اسلام مسلمانی و آزادی از عذاب بعدی او مستد  
 کرد و از هر که عصیان در وجود آید سیه آن  
 در دیوان اعمال او ثابت فرمایند **بیس** در هر  
 آنی از او ان از ایشان و حیوان و زمین

۲۴۴ و زمان و جن و ملک و دیو و پری و کبر اندک  
 صنایع و فعلی و خواص و نیای دیگر در وجود در آن  
 و هر یک از این جمله را هر چند که صفاتی ایشان  
 مستدربا عرض شده اما صفاتی که از و کمال فعل  
 ایشان صادر می گردد آن فعل همان شخص است  
 و آن تاثیر می که اثر خواص هر اعمال است که جزای  
 عمل بوی داده اند آن لیاسب هر عمل خواهد رسید  
 و آنچه آن خواص ایشان است که آن جمله تقدیر الله است  
 و آن نیز آنست که خواص تیغ بریدن است و خواص بیهوشی  
 آتش سوختن و بوختن و خواص افلاک گردیدن  
 و خواص ملائکه خبر رسانیدن و خواص جن که دیو بود  
 فریب کردن و همچنین خواص حسانت و طاعات  
 الله بنعم و خواص مخالفت سیئات و عذای  
 الیم بود که تقدیر الله برین پنج جاری شده  
 است ای درویش تقدیر الله و خلق الله  
 برین پنج جاری شده که ذکر شد اما چون وقت

۲۲۲ و صفات انسانی تقدیر صفت تقدیر تقدیرم  
باید که تقدیر الله باشد چنانچه چون خلقت مجموع  
انسانی تقدیر الله است اعمال و افعال و خلق  
انسان هم تقدیر الله باشد که بزرگه عقل  
انسان از ما وجود انسان مقدور میشود و اما  
نشانه تقدیر و خلق انسانی آنست که آن تغییر پذیر است  
یعنی ممکن بود که آن از کفر بایمان در آید و از  
ایمان بکفر و از عیسا تا یسب کرد و یا تا یسب  
بعیسان در آید با نواع صرف قیام نماید و علم آن  
او را حاصل کرد و **انرا هم** مراتب تقدیر است  
در قول و فعل و خا طینفه و بغيره و با خداوند  
تبارک و تعالی و همچنین شیاطین را هم تقدیر  
چنانچه تقدیر شیاطینی یعنی اقوال شیاطین بر بعضی  
تقدیر الله است و هر که تمام اعمال و اخلاق  
و اوصاف بد را مرتفع واقع شود او بود مخلص  
حقیقی که الحوثن حیاتی الدارین پس نتایج صفات

که در تقدیر  
مورد  
تقدیر  
است

و خلق

و خلق تقدیر الله قدیم کرد و بدان سبب که هر  
اعمال که از انسان در وجود آید که آن با هر  
الله تعالی بود و باشد آن صفت و اعمال بجز  
الله تعالی راجع کرد و بهر چه بگو راجع کرد  
قدیم شود چون حضرت الله تعالی قدیمت  
اما صفات شیاطین اندا گویند که بر مخالفت  
حضرت حق از شقی در وجود آید و بهر چه مخالفت  
بود مردود و کاینات بود و حوادث اما انسانی  
و اعمال وی آنست که حضرت الله تعالی او را بصورت  
جامعیت خلق فرموده است چنانچه خود تقدیر الله  
در ابتدای و تقدیر ثانی بود که او و اعمال  
وی با تمام میرسد و همچنین اقوال شیطان بود  
انسان و اعمال او به ظهور میرسد پس انسانی  
با اعمال و اخلاق و صفات مشترک میان  
و عبادت و تقدیر الله و میان افعال اهل  
شیاطین و ضیقات ای در وقت انسان از برای  
حیوان بعقل ممتاز است و عقل را نیز است

۲۲۶ میان حق و باطل و غیر و شر و نفع و ضرر حال آنکه  
شخصی که توانایی آن او را بود که اعمال خیر از وی  
در وجود آید که نافع الناس بود و رضای الله  
چو آید در اعمالی سعی نمودن که از سخط خدا  
بود و رسول خدا **پی** آن صفت ترا آن قابلیت  
داشته اند که امری که بد تو فرموده اند از تو دور  
وجود آید و رضای حق تعالی در آن بود و شمار  
اینها و اولیا علیهم السلام بوده باشد چو **ام** قیام عمر  
عزیز را صرف اعمالی کرد که مردود و بیهوده است  
**ای** در پیش جونیقین است که حضرت امده  
تعالی منزله است از همه صفات ضالیه تقدس  
و تعالی چگونه از جنان حضرتی تقدیر قیام **ام**  
وجود تواند آمد که یقینت که از طیب طیب  
بظهور آید و از صفت صفت **پی** از امام **ص**  
واجب واجبات است که ادب را رعایت  
کند به قول و فعل و خاطر و هر چه سزاوار حضرت  
امده تلقا باشد آنرا اطلاق بحق و تقدیر حق نکند

له انشا

۲۲۷ که شرکی ازین بدتر نباشد و یقین دانستن که  
هر چه مکر و ممانعت و نفی آن وارد شده بقول حق و طاعت  
کسای حق و انبیا و اولیا حق اندر مردود و کرده اند  
**پی** هر چه مردود و از هر چه در وجود آید اول **بوس**  
مردود بود و مردود و یقین شیطان بود چه  
شیاطین جن و انس پس به اعمالی که بد مخالفت  
امر حق تعالی بوده باشد آنرا تقدیر الله نیاید  
دانستن بلکه آن را شیاطین برای انسان  
معوذ کرده است برای و الطاهر و دوست  
او و اما به صفت که از انسان در وجود آید که  
آنرا با امر حق بوده باشد آن تقدیر الله است **پی**  
که از فضل انسان در وجود آمده است که چون  
با امر حق است امر حق تقدیر حق است و هر چه **ام**  
حق کرده شود هم تقدیر حق بود و هر چه **ص** خلاف  
امر حق بود تقدیر شیاطین بود یعنی اقوال **انسان**  
**پی** از انسان دو صفت مختلف در وجود آید

یکی آنکه با عرض تقوی بود و آن تقدیر است  
در رضای الله و ثمره آن قرب جوارح و نغم لیل  
و قدم حقیقی دوم آنکه بر مخالفت امر حق و رضای  
حق بود و تاثیر آن عذاب جهنم و نخط فزای و رسول  
چگونه نمایند ان اقوالی شیاطین بود و چون  
فعلی با قوای شیاطین ظهور یابد آینه که آن  
تقدیر شیاطین بوده باشد **باب اعمال** که لا فی ولا  
شر بود جنایات اعمال اهل عرف و آنچه برای و همایش  
بود و غیره آنچه تقدیراتی اند که انان بر  
خود کرده است **باب پست و بیجا**  
**در بیان جمیع ارواح اصنام افکار**  
**الاصول و شرایط امتیاز میان حق و باطل**  
و انسان و شیاطین و آنچه ان مقبول حضرت  
و آنچه مردود است و چگونه توان قوامی و جود  
را تدبیرت کردن برای کمال وجود انسانی  
و نقص ایشان از جهت واقع میشود

والله اعلم و احکم **ای در بیان شرایط اسلام**  
و مسلمان و بندگی حق تعالی بجای آوردن است  
که نیز با شیعیان میان تقدیر الله و خلق الله و میان  
تقدیر الناس و خلق الناس و اقوالی شیاطینی  
و فعل شیاطین ای عزیز هر چه که ظهور یافته  
و می یابد که در وجباتی است چون انسان  
و حیوان و غیره آن خلق الله اند که بعضی بی  
واسطه غیر مخلوق شده اند همچون انسان  
که حضرت طینت آدم بیدی اربعین صیبا حاکم  
بید قدرت و ارادت طینت جلی انسان را  
خلق فرموده اند و هر چه از انسان در وجود  
آید که ان با عرض تقوی بود آنچه هم خلق الله  
و تقدیر الله اند **اما خلق و تقدیری که از**  
انسان در وجود آید که در ذات آن جان  
حقیقی نباشد و جود بی بود مثل وجود اشیا که  
نورس تقالی مشهود کرد اند پس جمیع اعمالی

چیز



۲۴۰ که از وجود انسان صادر شود همچون آن صورت  
بی جان بود که تصویر شده در صیقل مکرانکه  
با عرضی از انسان در وجود آمده باشد ضایقه  
مشراط اوست که عبادت الله را بتوجه خلا  
جای آوردن که آن عبادت از دل جان یابد  
و بروح قلبی زنده گردد پس لایق تقرب حق  
تعالی را شایسته بود و چون توجه خلا همراه  
امر عبودیت نباشد آن عبادت مرده  
بود و بمنزله جسم بی جان و تقرب حق را  
نشاید که لا صلوة الا بحضور القلب **۱۱**  
اینکه بمنزله حق از شخص در وجود آید آن خود  
خلق بود که شیطان کرده باشد و تقدیرا  
با بلیس بود **نایاب درین سبب** تماوت و جو  
دیا که بعضی اهل سعادت اند و بعضی اهل  
شقاوت و در یک زمان قومیه ادولت  
کمال یابد و بعضی را نقصان و حال آنکه بعضی

که از نظر

که از حضرت الله تعالی نایب میگردد در  
هر زمان همان صفات قومیه اسبب سعادت نی  
گردد و در یکدیگر او را طه اشتاوت  
همین بجهت یک غذا عریض را سبب شفا شود  
و در یکدیگر او را طه موت ضایقه انگیز  
هر چند شفا انسان است اما امراض یرقان  
و حای حرقه را و اسه هلاک عرضا بود  
و ادوات کمره همین و شیر خشک و غذای  
بارده عریض افلاج را سبب از دیار  
امراض گردد و لیکن محوریات را  
بصاحب مرض برودتی دادن و اشربه  
و اغذیه را بصاحب امراض صاره تا  
جانبین را نافع بود **بسی عجیب و جودهای**  
بنی آدم اکثر عریض اند بعلل افلاج  
کمال و کسالت و جهالت و هوای  
نفوس اماره و شهوات امل و حرص

۲۴۲ و بخل و غیره **یا آنکه** امراض صاره در نرسن ضمیمه  
ایشان غالب شده چون ظلم و فلاکت  
و معاصی و شہوت و غضب و علی ہذا اما وجود  
بر صحت اینها را و اولینا را حاصل است و با آنکه  
ایشان را ہم یک بقدر لطافت فلا جرم مریفات  
معاصیر امر فیضان رحمت اللہ کہ بر وجود  
اہل عصیان فالین کہ در سبب آفات و بلیات  
و انتطاع عمر و دولت ایشان کرد و همچنین  
فیضان بر وجود بر صحت کہ آن وجود اہل اللہ  
است کہ نازل شود واسطه از دیا و عمر و بقای  
دولت ہم دو جهان کرد اما بواسطه تفاوت  
امراض عصیان وجود تا را منسوخ میکند و اند  
از کتب کمال اغوی و در ضمیمہ مرتبہ این  
صناعات منکثر میکند و اول مراتب از مرتبہ  
کسب سعادت و تفاوت کہ حضرت رسول  
اللہ علیہ السلام فرمود کہ السجد سجد فی بطن

بطن

۲۴۳ و التقی شقی فی بطن امه و این است  
کہ حضرت اللہ تعالی در ہر شی از ایشا خواص  
جسد و یقوت فرموده و در ہر اعمال و اقوال  
و افعال و خواص خواص ما ہند کہ زارت کہ ہم چنین  
کہ اندر تصرف خود در آوردی یا ہم ص از تو در  
وجود آید خواص ان برای تو در وجود آید ہمگی  
ہر کہ شروع کند در اکل سمیات ہلاک کرد  
و چون تریاک فاروقی بکار ریند شما یا بندگی  
ہمچنین ہر نطفہ از ہر غذا کہ جمع آندہ باشد در صلب  
والدین تا آن نطفہ از جہ غذا جمع آمدہ باشد بچہ  
کیفیت و تصرف ان بچہ نوع بودہ باشد و صرف  
چہ شہرہ باشد بعبادت یا معصیت و از صلاح  
تصرف کردہ اند یا از روح و از قبایل طبیعت  
بودہ یا از ضمیمہ کہ نطفہ از ان حاصل شدہ و در  
زمان حصول نطفہ در صلب تا اعمال والدین بر صبیح  
بودہ باشد حسنات از ایشان در وجود آمدی

بطن

۲۴۴ یا سیات که اثر خاصیت این جلد از خیر و شر  
 در آن نطفه تخیر می یابد و همچنین در زمان نزول  
 نطفه در رحم اعمات تا یک کیفیت نازل شده باشد  
 وجه اعمال از والدین در وجود آمده باشد از خیر و  
 شر از قول ایشان یا فعل ایشان و خواط ایشان  
 چه در وجود آمده باشد و همچنین از ساعات طلوع  
 و کدوش افلاک و اثر از نظر عدل و ظلم پادشاه  
 و غیره جدر ادرین نطفه اثر باشد و در همه زمان  
 تا یک چهار ماهگی که روح در ابدان او در رود  
 و تن بجای زندگی یابد و هم از افلاک و کواکب  
 و ساعات طلوع و غروب و اثر اعمال والدین  
 و تاثیر اغذیه و اثر به جلد در آن فرزند موثر است  
 همچنانچه خون و عوارت در بدن و تا این مولود در  
 بطن زاده پذیرد و در آن زمان که متولد  
 میکند و همچنین از این جلد صفات مذکوره اثر  
 خاصیت درین ولد موثر است و چون فرزند متولد

۲۴۵ شد و همچنین از صفات مذکوره و از شیر و آید  
 و هر نوعی که پدر و رش یا بد بلکه اثر خواص افعال  
 اما زب قریب و بعید و همسایه کان و ظلم و عدل  
 پادشاه جلد در مولود موثر است چون جان در تن  
 رسد که عقل و حس و کلمات ارادی در او پیدا  
 شود و با بهر که معاصی کرد و اثر فعل و خواص  
 معاصی جان بوی موثر کرد و **پس این روایت** انسان  
 هرگز نبی بود که در او موثر میکند و جمل صفات  
 قبیله و محمود و حامل جمل صفات ایشان انسان  
 نمیکرد و اما تا کدام صفات از جمل صفات  
 پدر او غالب آید از صفات انسانی و حیوانی  
 و صفات ملکی و شیطانی یا صفات الهی یا از  
 صفات طبیعات او را غالب بود یا حیثیة  
 پس این جلد صفاتی که مذکور شد هر چه بر او  
 غالب آید حال او همان بود و همچنین  
 هر صفاتی که از عالم اعلا بر ایشان

فایض کرد که او متوقف بدان شود  
 او را حاصل آید جمله قوای نفسانی و حیوانی  
 و روحی انسانی با فیوض معانی جمله مبدل  
 میشود و هر چه بدان میل کند غالبه وجود  
 همچنین همه دریایای شیرین بر دریای شور  
 ریزند و جلگه بد طبع دریای شور شور میشوند  
 و طبیعت شوری میگیرند پس **این درویش** و سایر  
 این آنست که از حضرت ائمه تعالی بیزند  
 گمان هر چه فایض می شود همه چیز محض است و آن  
 حضرت را با هیچ بنده قهری و غضبی نیست  
 و بد ذات و صفات ائمه تناوت و میل  
 بهم نیست و صفات آن حضرت همه خیر محض  
 اما حکمت ائمه جنابان شکره که در هر وجود  
 آن صفات که غالب بود چون اثر تاثیر  
 صفات ائمه در آن وجود موثر کرد و در صورت  
 خون در تن اعمال و صفات بطلون وجود

مخض را در حرکت در آورد و قوت و  
 همچنین آب اشجار را قوت میدهد و خواص  
 او را ظاهر میکند و مانند همچنین حسنه و سببه وجود  
 آینه آدم آنچه مختر شده از بطلون امهات  
 علوی و خلقی فیضان رحمت ائمه اند از زبان  
 ظاهر میکند داند و ظهور آن فیض وجود سعادت  
 بود و اشتیاق را از شقاوت و محنت آنچه  
 واقع شده از بطلون امهات اعمال سیه و  
 استعداد او فضای ائمه و حکمت الهی ضیائی  
 اقتضای نماید که آنچه کرده بود اعمال را نیز  
 بپیمایش بر دارد اولاد و ائمه اعلم  
**باید بدست و پنج در بیان مصباح الایمان**  
**اصول و احکام اجتناب از اصول و کفایت**  
**مؤمن وجود که هر یک از افراس صفت**  
 و چگونه مرمت آن باید نمود و قیاسات  
 هر قوتی از قوای وجود بیکه و اسطر

۲۴۸ **ای درویشی** بدانکه جمیع قوای وجود  
 ممتاز است باقی حیوانات و آن عمل  
 اندر اند و این همه اول عقلت و ادراک  
 و تمیز و قدرت حافظه و ذکره و محله و  
 ارادی و توانایی و حیات و قوای بنیادی  
 و شنوایی و کویایی و قوت جاذبه و  
 و حافظه و قاسمه و دفعه و قوت زایه و  
 شامه و لامه و حس و حرکت و قوت متغیره  
 و تاجیه و حس مشترک و نفس ناطقه این  
 و قوای قلبی و صفات ملکوتی و روح قدسی  
 و علی بنده القیاس هر چند که قوای وجود  
 انسانیه نهایت نیست چه قوای ظاهری  
 و چه قوای باطن را و چه قوای سنگی ابدیه  
 و چه قوای علوی و چه صفات افعال  
 حضرت اله تعالی را و چه صفات ملکوتیه  
 خلق الهه را که این همه را حصر نمکنیم

در بیان

این است باشد قوارا اما اصل این است  
 ۲۴۹ همه اینست که مذکور است اما هر گاه که این  
 قوای مذکوره را هر یک بحد ذات خود  
 موقع شده اند شخص انسان توان  
 است و حرف مریض کردند و سقیم شوند بعضی  
 از ایشان انسان از دیده استانی ساقط کرد  
 اما صحت و امراض ایشان است که این را هر یک را  
 بحد اعتدالی نگردد دارند و امری که نه لایق است  
 ایشان را نمایند **ای درویشی** انسان یعنی این است که  
 هر چه حاکم و آمر و جو در خود است بجهت کوشش  
 بفرماید که بشنود و چشم را که ببیند و زبان را  
 که بگوید و دست را که بگیرد و پای را که برود  
 و کفش را که راه را که متوجه شود و ادرک را که  
 در دوش را که احساس ضرورتش را شود کند  
 و هر را که امتیاز آن کند و ضال را که در لوج ضمیم  
 مسال آن منظور کرد دانند و امری بران جاری  
 کردند

۲۵۰  
و حق باطل را از یکدیگر جدا کرده اند  
ذکره را که اندام مذکور بر لبان خلایق  
بند کرد ام الکاتبین تقدیر ایچیه از انسان  
ممکن بود و آید و قدرت از قلم غیب جزای آنها  
که انسان را عاقبت بدان واصل و متواصل کرده اند  
ای درویش شریط انسانی آنست که حکمتی که  
اوراست از حضرت الله تعالی حکیم وجود خود  
شود و از احوال هر ملک جانرا محترم باشد  
تا بوسیله عقل منزه قوام وجود فاسد نگردد  
و اما آنچه واسطه هلاک قوای روحانی است  
حرص است و حسد و بغل است و امل و کذب  
است و ریا و صدق است و حماقت و عجز است  
و تکبر و بدترین این جمله خود پسندی و خود را می  
و حب جاه و ملک و لذات دنیا و ولایت است  
**بسی** چون اسباب بنوعی این افعال مباحی کردند  
توفیق یابد بر اعمالی که بر تقیض این جمله باشد

که آن

۲۵۱  
که آن راستی و پاکی و امانت و دیانت  
و حکم و حیا و عصمت و صدق و صفی و کرم و ارادت  
و سنی و ت و تواضع و توکل و تضرع و توبه  
و ذوق است در عین و سبت که **چون** انسان را  
این تبدیل حال او کرده و قوای وجود را از  
بیم هلاکت بصمت جمدل کرده و **بجای** در همه  
اوقات باید پیوسته محاسب و محاسب نفس خود  
باشد و طریقی و قانون اعتدال را رعایت کردن  
و نگذاشتن که با اعمال شیطان مایل شود و منع  
کردن در اعمال که حق او استعداد ذاتی او باشد  
بدانکه کار و اعمال عقل آنست که حکم کند میان  
خطا و صواب و شحش را با اعمال رجوع نماید  
که تذکیر نفس و تصفیه قلب و تجلیه روح حاصل  
آید **بسی** چون عقل مشتغل باطل و جاه و منصب  
کرد دیگر او از علوی با چگونه شود و غنچه روی  
مدبر کرده بدک فخطی شود در همه امور **بجای**

۲۵۲ قوت مود که باید که اوزارک کلیات و تفضل  
 جزویات کند و صفاتی که در اول غیر ضعیف بود  
 قبول نکند پس چون تو او را مشتغل در و کبر بود  
 دنیا کردنی لطافت اوزارک او بر جوهریت مبدل  
 کرده و مجمل باشد فریب دهنده و همچنین  
 قوت میزه باید که تیز کند میان ارادت  
 الله و ارادت نفس اماره و اقوال شیطان  
**پس** چون در شخص کذب و افترا پیدا شود تمیز  
 از حیزه برضد و بد هر چه خواهد که متصف  
 کرد و در وجه امتیاز او بظلم و باطل و طریق  
 ناصواب باز کرد و اما قوت حافظ چون  
 خواهد که حفظ اشیا مسموعه کند از ابتدای  
 لفظ تا مجد بلوغ آنچه در عالم شنیده باشد در آن  
 قوت نقش بند و جوهرت الله و کسب کمال  
 و حصول سعادت مخلوق شده تو او را <sup>حفظ</sup>  
 مال و نپدا کردن جاه مشغول سازی و باین امور

این صفت بکند بهر که در او  
 این صفت بکند بهر که در او

انسانی

۲۵۳ فرمایند فلا جرم که خازن الله بود باین صفت  
 خازن دنیا و اموال کرد و وسیع از عالم علیها  
 باشد اما ساقین باز کرد که الدینا حرام علی اهل  
 الآخرة و الاخرة حرام علی اهل الدینا و محرم  
 مان علی اهل الله و همچنین قوت و اگره که باید تندر  
 الله و تنگد صنع الله و امر عباده و تندر چون  
 تو او را محاسب اموال و اسباب دنیا کرد  
 از عروج بر علویات راجع شود و دخول  
 بر نیلایات کبر و قوتی متخذه که لوح ضمیر است  
 باید که پاک باشد از هر خیالی چون تو او را  
 شب و روز در تخیل آرزو شهوات معتقد کرد  
 هرگز من بعد در جنت ضایده الهامات غیبی و در  
 رذات معانی متصور نکند و همچنین این شخص  
 را پیوسته ارادت در امور دنیا و دینیه راجع بود  
 و از کمال علم و معرفت الله و حیات جاودا  
 و تجلیات ربانی عاطل بماند **پس** قوت و قدرت

۲۵۴ معانی مجرد کرد و بهر نفسانی و نسیم و بطور  
 معنوی از رویت الله **علا** باید و از چشم  
 و گوش بشنود و در بیند و از معانی را **را** در  
 بر محال و متع باشد که فهم حقایق کند بلکه **چون**  
 کل انسانی از شنودن و دیدن حقایق و حق  
 عاقل با ندید تحت ثری رجوع نماید و بقوت  
 ماسکه بجزب و احساک امور دنیوی و ضحاک  
 نفسانی قیام نماید و از کسب معانی بمانش فانی  
 مجرد کردند و جمله قوا علی بنده القیاس **این**  
 چون جمله قوا **روح** و از روحانیتی که ایشانرا  
 بود و میلی که بعالم اعلا بود و مجرد بکثافت **سنگ**  
 کرد دیدند و این قوا قوای روح قدسی بود  
 صفات قدسیت این جنین طایفه مجرد  
 کرد و بصفت مکرره و کثیفه حیوانی **بلکه**  
 و در تحت **سنگ** با ارواح ضمیمه اتحاد یا بند **از**  
 روحانیت ملکوتی و مخلوقت جبروتی **است**

اساقین

۲۵۵ اساقین یا مست این طایفه که حب دنیا بر ایشان  
 غالب آید باین واسطه که همه قوای خود را که آن  
 امانت الله است **عبدای** آن انسان را باین صفات  
 مکرم فرموده اند که این صفات حقیقت انسانی  
 مزاج دهد تا بمبدای اصلی او خود این حقایق  
 اشیا را که امانت الله اند صرف دنیای دنی دون  
 نماید و بدین واسطه انسانرا ظالم جاهل گفته اند  
 که و جمله انسان و کمان **ظلم** با **جولا** **ای درویش**  
 تمام قوای ظاهر و آنچه بیاطن تعلق دارند از **عباد**  
 الله و خلقی اند که از ضلالت الله بر توبه با **گشت**  
 بر خلق الله کنی خلق داخل که قوای وجودی است  
 و خلق خارج که باقی مخلوق است که **التعظیم** لا **آ**  
 و الشفقت علی خلق الله **ای درویش** ز **نهار** که  
 سه چشمه ضمیر خود را پاک کردانی که ضمیر هر چه  
 نوا کیر و از اعتقاد همگیر و **و چون** اعتقاد  
 پاک باشد با خدای و رسول او **و لیا** الله **هم**

عبدی اند



۲۵۶ از اعتقاد زاینده شود ضمیر او را فرادگیر و بپوش  
 که ضمیر اعتقاد کند مثل همان از اعمال و افعال و احوالات  
 شخص در وجود آید و هر اعمالی که از شخص در وجود  
 آید آن اولادی بود انسانند **بر** جمیع اولاد  
 می که در مدت عمر از انسان در وجود آمده  
 باشند اگر جنابچه اغلب بزمان حق و صفاتی بوده  
 است آن جمله اعمال و اطوار تقرب بنجاب که با  
 کردند و اگر جنابچه بر مخی لغت امر حق تعالی در  
 وجود آمده باشند آن جمله و اطوار بعد و همان  
 و عذاب جاودانی کردند **ای در و بر**  
 به تحقیق باید دانستن و اعتقاد باید کردن  
 که ماده همه اعمال اعتقاد است و ارادت  
 خالص و اعتقاد اصلاص و ماده اصلاص است  
 و اصل اعتقاد آنست که بکنه حقیقت هر چه خلق  
 اند چنانکه هست برسی و به ازین نمیدانم که انسان  
 دهی که ز تو انصاف آید در وجود بد که عمری در کوه و در کوه  
 تم

۲۵۷ تمام شد کتاب ثمانه در دارالموحدین قزوین  
 مبارک باب الجنه در مدرسه مسجد جامع کتبی  
 در قرب جوار مقام مبارک متبرک حضرت  
 خداوندی ملذذ امید کاهای دین و دنیا ام ابو  
 کرایا بتاریخ نوبرم الاحد ۱۲ شهر ربیع الاول  
 سنه ۱۱۴۰ هجرت نبوی صلی الله علیه و آله  
 اقل ذراست  
 محمد علی ۱۲

تاریخ تزیید شخص نروس ۱۲۶ از کتاب  
 ید مبارک مخدوم الانام مولانا شرفین حسن  
 بن الطرحم المحفوظ را جوار ملک الحنان بابا صدر الدین  
 بن المرصوم الی الله النفس مهدی الکام الامین  
 الله

بسم الله الرحمن الرحيم ۲۵۹

هو الله الذي لا اله الا هو عالم الغيب والشهادت  
 وهو العزيز الحكيم **سوال** قال الله تبارك وتعالى  
 قل قل الله البالغة فلو شاء الله لهدمكم اجمعين  
**يعني** بگو که خدا بخواست جتتهای بالغه **بسی** اگر خواستی  
 هر آینه راه نمودی شمارا همگان **جواب** اعلم که سعادت  
 الخائين الحكمة اللئيمه که هر چند اکابر تفسیر است کلام  
 الله فرموده اند **اما** تحقیقات بطون اند اما هو  
 حقه جناپی باید متذکر بشیر بعد حضرت مصطفی  
 و عرفی و ایمن اهل البیت نشد بسی نیک ما عرفنا که  
 حق معرفت **بسی** هر کی از تو نشانی داد باز خود نشانت نیست  
 ای دانای راز **اما** شمه از آنچه بی طرا این فیه حیرت وارد شد  
 لله التوفیق انکه حضرت الله تعالی راست قدرت  
 کامله و فیوضات جمیع اسما و صفات آنحضرت  
 علی الدوام فایضا است و اسما و صفات لایتنهای  
**اما** بعضی از صفات ذاتیه اند و ان **جواب**

**و سميع و بصير و قدير و عليم و متكلم** و بعضی  
 صفات افعالی اند مثل خالقیت و راز قیست  
 و غافریت و علی هذه و بعضی رحمانیت و رحیمیت  
 و و با بیت و بعضی چون قاهریت و شدیدیت و  
 منتقمیت و صاریت و **بمجنین** آنچه فعل و صفت  
 جمیع اسماء است و صفات در مناسبات طبقات  
 هر یک نایض میشود از عالم اعلیٰ بعالم اسفل علی الدوام  
**پس** که بر توی انوار جمال تو نابد بر ملک و ملک شود و هر چه  
**و بمجنین** هر اسمی و صفاتی را منظری خاص است از سماوات  
 و از انحرافات اما از سماوات منظر اسمی  
 آفتابیت و **علیم** راز صل و **میر** را مشتری و  
**قدیر** را جمیع و **سمیع و بصیر** را زهره و عطارد  
 و **کلای** را قمر و **بمجنین** شدیدی و ضاری و منتقمی را  
 چون کید و ذنب و راس منظر اند و باقی اسماء صفات  
 بمناسبت با هم که کواکب از سده و بخش از ثوابت  
 و درجات و منازل قمر هر یک را مرکز می خوانند

که از آن

که از آن مرکز بسبب فعل او تا ثیرات هر یک  
 درین عالم بطور مرئوسه بد مناسبات هر یک  
 را این جناسات که کواکب و منظر و مرکز ایشان  
 در علویات بمناسبت روزنهاست اما در  
 مرکز خاک آنچه منظر هر این اسما و صفات حضرت  
 مصطفی محمد صلی الله علیه و سلم منظر جمیع اسماء  
 بود و شاه او یا علی مرتضی علیه السلام منظر اسم  
**حق و علامه** بود و باین سبب بود که فرمود علیهم السلام  
 که یا علی همه انبیاء بخفا بودی با من آشکارا شدی که  
 همه انبیاء را علیهم السلام در باطن علم و حیات بوده است  
**پس** صفات علی در باطن همه انبیاء بوده باشد و  
 چون با محمد رسول الله ظاهر شد نبوت منقطع شد  
 و ولایت ظاهر شد و **بمجنین** یافت و اما انوار  
 قیامت در هر زمان قطب الاقطار است و در  
**شان ولایت که من مات و لم یعرف امام**  
**زمانه فمات میت جاهلیت** و باقی

و اینها در هر اسم از صفات

انبیا و اولیا در هر زمان هر یک منظر اسم خواهند  
 بود یا پیشتر **جناحه** حضرت عیسی علیه السلام منظر اسم  
**الحی** بود و ازین جهت بود که حضرت عیسی **خبر داد**  
 که من بعد چند گاه خواهم آمد و نام من ایلیا باشد  
 و اعتقاد نصیری به مثل اعتقاد عیسوی است و در  
 مناسب این آیت **و انا** حضرت موسی علیه السلام  
 منظر اسم قدیر **و متکلمی** بود و حضرت ابراهیم  
 علیه السلام منظر اسم حکیمی و یحیی حلیمی و نوح قهاری  
 و آدم خالق و علی بنده سلام الله علیه **جمعان**  
 و اکنون مظاهر جمله اسماء و صفات است و خواهد  
 بود تا انقراض قیامت و ازینست که فرمود  
 حضرت پیغمبر علیه السلام که **دایم در امت من با**  
**سید و شعت تن** که سید را دل برابر دل  
 آدم باشد علیه السلام و **جمل را دل برابر دل**  
 ابراهیم باشد علیه السلام و **هنت را دل برابر دل**  
 موسی باشد علیه السلام و **سه را دل برابر دل** عیسی

علیه السلام

علیه السلام و یکی را دل برابر دل من باشد  
 که **عزیم** علیه السلام و نه دیگر که من فرموده اند **ایضا**  
 رحمت خفیب گویند و **اندک دل برابر دل** محمد است  
**عظیم الاقطاب** و امام زمان است و السلام  
**ای** فرزند بداند که در هر زمان آنهایی که مظاهر  
 ضاربه اند هم خواهند بود و هم حاملی را ناقصی در مقابل  
 است **عجایب** حضرت موسی را اسامی و عیسی را  
 عز و ک و علی مرتضی را معاویه و حسین علی را نوید  
 علیه نعت اما حضرت محمد رسول الله را چون خندان  
 چند عدد بودند با ن سبب بظاهر اظهار دشمنی  
 نتوانستند کردن و منافق بودند که اکثر تمام  
 قتیضی در یک نفس متعین می بود بظاهر عرب  
 که در نزد و این طایفه اگر چه بصورت بشری  
 مطابق اهل بشرند اما بستر باطن نمی مانند  
 و **سیر ایشان** ازین صورت که انسانی است  
 معکوس خواهد بود و مانند صیر را س و ذنب

مکون شوق  
عالم  
بیکر

و یکد و ذو ذیابها و لیر انبیا و اولیا مستقیم است  
بنام اعلا و از ان ایشان با سئل السانلین  
و از ان بعضی بعضی از عاضیان اکره کما یومر  
شوند اما با بر استقامت یا بند مثل کور  
سیاره اما این سیر و اروا است از اعلا با  
و از سئل با علایب سبب متابعت و مخالفت ام  
و زمان خدای و رسول و کمالان هر زمان **عظیم**  
برای سبب هم چیز این عزیزترین است که در علم  
انده بود بیک سیم و حضرت موسی که فرعون ایران  
بعوسی غول پها آورده اما سبب انقطاع از ان شد  
حضرت موسی قدم نهاد و ام حضرت انده تعالی  
بر روی رسانده و فرعونیا با بدوی رنج رسانده  
تا به بیکه قدم و نوقوس موسی و ام حق تعالی وزج  
ایشان موسی فرعون را و فرعونیا نرا غم کرد و اند  
**ای فرزند** حضرت انده تعالی به فرزه از ذر است  
موجود است خدای و دیوت فرموده است

۲۴۵  
۱۳۳۳  
۱۳۳۴

بیکر خدین خواصها و بیشتر و بهتر خواص  
انسان است چه در فعل ایشان و چه در قول ایشان  
و چه در خواص و خواص کمالان ام و اعلا از باقی  
کمالی است و هم کاملی را بقدر او محیط نیافین  
کرد و اینده اند و ناقصان را که نقصان کمالان  
اند هرگز احوال داشته اند و هر شخص را از سنی  
آدم از وجهی کلی دو صفت عظیمه بدوی **مکمل**  
کمالی داشته اند یکی صفت طبعی سنی انسان طمانی  
که ان زاده طبا مع اربع است برای پرورش  
اجسام **یکی** و یکد قوتهای ملکوتی علوی نورانی  
روحانی برای عروج بر عالم و هدانی و مملکات  
و ملکوفات عالم روحانی و فیض حضرت  
صمدان پس این دو قوت هر یک بر طرف  
خود میکشند یکی با سئل و زمام چون و چه  
و کذب و ریاء و امل و بخل و آرزو ثروت و غنیمت  
و ظلم و عجب و تکبر و غلبه و این صفات

۲۴۵  
۱۳۳۳  
۱۳۳۴  
۱۳۳۵  
۱۳۳۶  
۱۳۳۷  
۱۳۳۸  
۱۳۳۹  
۱۳۴۰  
۱۳۴۱  
۱۳۴۲  
۱۳۴۳  
۱۳۴۴  
۱۳۴۵  
۱۳۴۶  
۱۳۴۷  
۱۳۴۸  
۱۳۴۹  
۱۳۵۰  
۱۳۵۱  
۱۳۵۲  
۱۳۵۳  
۱۳۵۴  
۱۳۵۵  
۱۳۵۶  
۱۳۵۷  
۱۳۵۸  
۱۳۵۹  
۱۳۶۰  
۱۳۶۱  
۱۳۶۲  
۱۳۶۳  
۱۳۶۴  
۱۳۶۵  
۱۳۶۶  
۱۳۶۷  
۱۳۶۸  
۱۳۶۹  
۱۳۷۰  
۱۳۷۱  
۱۳۷۲  
۱۳۷۳  
۱۳۷۴  
۱۳۷۵  
۱۳۷۶  
۱۳۷۷  
۱۳۷۸  
۱۳۷۹  
۱۳۸۰  
۱۳۸۱  
۱۳۸۲  
۱۳۸۳  
۱۳۸۴  
۱۳۸۵  
۱۳۸۶  
۱۳۸۷  
۱۳۸۸  
۱۳۸۹  
۱۳۹۰  
۱۳۹۱  
۱۳۹۲  
۱۳۹۳  
۱۳۹۴  
۱۳۹۵  
۱۳۹۶  
۱۳۹۷  
۱۳۹۸  
۱۳۹۹  
۱۴۰۰

۲۴۶ مناسب اهل خلافت است و شرافت از جوف  
 روح منارت کند از بدن با حفظ هر اینها بود  
 و ما وی ایشان در که انقل جوف ایشان منظر  
 صفات جلیل قهار و مستقی اند و بد حالند  
 احوضای در رسول بوده اند فلاحی هر کس درون  
 که نتیجی قماریت مکان ایشان شود بود و الله اعلم  
**۱۱** خوت و دم که آن روحانی نورانی علمیت  
 که آن قلبی است و جمالی فیضانی مکتومی که صفات  
 او علم و جهاد و سخاوت و شجاعت و عدالت است  
 و **۱۲** **۱۳** و عبادت و اطاعت و مانند  
 آن و صاحبان این عمل را ما وی ایشان فرود کلام  
 و قرب حق تعالی و مصداقها ایشان تا انبیا  
 اولیا اند علیهم السلام **بیت** آدم زاده طایفه موسوی است  
 از فرشته سرشته و حیوان که بدین میل کردی است  
 و بر بدن میل کرد کمتر از ان **الی عزیز** بد آنکه حضرت  
 الله تعالی در هر زمان شخصی را از جنس بشر برگزیده

و خدیو افاضی خود کبریا نیده و از نور با تمام جود  
 و در حق تعالی و معارف و علم انصاف و کلمات  
 عزیزی و مشرف بیکد دانند و بنیض اقدس کرمیت  
 فیه من روحی است او را مکرم می سازد و در حق  
 او **۱۴** است را محسن او میگرداند و بجز است  
**۱۵** **۱۶** و مطلقیت و کمالیت و وجودیت  
 و سرطنت و قهای فی الله و بقای بالله میرسانند  
 و کلام قدیم خود را بر دل نازل میفرماید و او را  
 منظر جامع میگرداند بدان تربیت ناقصان  
 و معرفت قابلان و تکمیل طالبان و جوف  
 بحقیقتی بی بدولت اطاعت ایشان ثابت  
 قدم شود بقوت جذبات باطنی من وجود  
 و نیز با کسیر ارشاد و زرخا لیس گردانند و در  
 مقام قریب برسانند و اگر معاذ الله کردن  
 با اطاعت کاملان شخصی تنهد در حق و اول  
 ترکیب ابد الایمان بدانند و اگر جناب بود که بخت

و خدیو افاضی خود کبریا نیده و از نور با تمام جود  
 ۲۴۷

۲۶۸  
بر آید هر آینه جنیت با اهل فطالت و کدورت  
پیدا سازد و روز ارواح ضعیفه اهل فطالت  
و کدورت بحسب ضمیمت بهره ور که در **پیش**  
بود جنیت آفریدند فهم چنین آمد ز حق و اعلم  
**حدیث** انما یدفع فی ملکک یسوق الایهل الی  
**الایهل** بداند هر یک ازین طوایف با میر  
جیش خود باز کرد و و جهز هر یک بر جنات  
اعمال او بود **حدیث** یحشر الناس علی صورهم  
ای عزیز که بر خود و خود راه بر حقیقت خود  
نتوانی بردن باری دست اعتصام در دامن  
کاملی زن و اطاعت امر و فرمانها و دیدار خود  
واجب و لازم دان و از مشکلات اجتناب  
کن که از یکره بمن رولت و بیاوردت و بجا  
بای **یا** ای فرزندان بر اندک سوال که فرموده  
قل خلقکم الخیة البالغة حجج الله انبیاء اول  
انذ **یا** بالغه اشارت بکلام الله است

فلو شاء

۲۶۹  
فلو شاء : : اشارت بان فیض جاوید است  
که انبیاء و اولیای مطهر آینه اند و آن فیض جانی  
رحمانی لطف حضرت غفاریت و **استغیا**  
هر که صفات جلالی قماری و ضاری شدیدی  
نداشته اند و هر یک از باقی خلایق را در این  
صفاستها مناسب داده اند هر یک را  
بصفتی و هر یک از صفاتی که بان مناسبست  
پیش دارند تربیت و پرورش از ان پیش  
می یابند و بهتر جمیل و سعی و جهد و جدوی  
پیش از ان صفات پیش بهره میگیرند  
که **من طلب شیء وجد وجد** و من قدح  
بایست و بجه ای عزیز سعی باید نمود  
پس است بهمت بر دامن مردان زون  
تا از رکعت ایشان بجایی رسیدن **پیش**  
که تو پیشین جتهنهای بی راه نتوانی بریدن  
بی کسی پیر باید رام آنها و از سر عیالین  
دریا رود

از این جهت

۲۷۰ هر که شد در ظل صابریه ولتی نبودش در راه هرگز  
 لیس اللانسان الامانس اما لهدیکم اجمیرت  
 و اینجاست که کلام الله فرافطه نیز حضرت  
 علیه تعالی برای هدایت بندگان فرستاده است  
 و حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم و اهل  
 البیت و امام زمان حجت الله اند ضابطه هم نیک  
 بختی که دولت اطاعت امر و فرمان و پیروی  
 ایشان یافت راه هدایت یافت و دولت  
 و سعادت و جهان جاودانی بود **و همین** شقی  
 که بر مخالفت یا راه مخالفان راه برده شود  
 انگل اسافلین و نیز آن **بیم** راه پیراهن و پانته  
 من شر و انفسنا و من سیات اعمالنا و الطایر  
 علی من تبع الهدی و آنکه فرمودند که اگر خودی  
 هم آینه همه را راه خودی **اگر** در صفات حضرت  
 ربوبیت راست نمی آید که فضل رحمت نهایت  
 هیچ شئی مانع نیست بغیر افعال ما عرضیه بند  
 عامی

دیا

۲۷۱ **دیکر** و پوشا و موقوفت به سبب حکومتی  
 و کیفیت نزول آیه **تمتلك** در ظهور تا اثر فعل  
 نسبت با صاحب عمل همچنین که شخصی را  
 بسبب عتدای مخالف یا حرکات نامناسب  
 تب لوزه صیاتب محرق یا دیکر بر پنهان پدید آورد  
 میشود و آن لوزه یا حرارت یا در دوزخ  
 خود همان شخص پیدا میشود بواسطه ناپیوستگی  
 و اما محالجات آن نکند دفع آن امراض شود  
 و لوزه و حرارت از درون خود پیدا شده  
 نه از خارج **بسی** همچنین چون شخصی بخالیفت  
 امر و اطاعت خدای و رسول خدای تمام  
 نماید عملهای روح و مرضهای جان ظهور  
 کند **بیم** در ظاهر و نیم در باطن این کس در آید  
 و نیم انگس را بعد از جا و او انی گرفتار  
 گرداند و تا از ان افعال توبه نضوح نکند  
 چنانکه دیکر هم کند بر سر گناه نرو و همیشه



۲۷۲ در تذکره ما فوت باشد از افاضه دل و  
جان رستگاری نیاید **بمعامل** هر آن شخصی را  
که هفتاد ساله کفو او را بیک کنت کلک گویند  
که استهدان لا اله الا الله و استهدان  
محمد رسول الله و استهدان علیا ولی  
از مراتب کفو عزرا بن اسلام می رسد  
چندین ساله عصیان بیک اطاعت  
توبه انصوح که التائب من الذنب  
مکن لا **کلمه** ذنب له از گناهان پاک میگرداند  
**بیک** عظیم تر هدایتی ازین بهترم باشد  
که هفتاد ساله بیک کنت کلک غمخوار  
**و عجیب** بدانکه ارکان شریعت و آداب  
طبیعت و نصاب و تربیت مرشدان  
اهل حقیقت و علم علمای ربانی و احادیث  
و کلام حضرت سبحانی و وارثان  
و معلومات محققان صمدانی جمله جنبان

بالقوه اند

۲۷۳ بالقوه اند که حضرت الله تعالی در میان  
خود فرستاده است و هر که توفیق سعادت  
ملازمت این طایفه یافت در دو جهان  
بیلوغ دولت جاودانی راه یافت و هر که  
نیافت در جهل و عذاب شدید استغراق  
یافت **مثال** ای عزیز همچنین که آفتاب از  
چرخ جارمین ضیای خود را بدرگز خاک  
انداخته و هر شیء از اشیا بقدر قابلیت از  
وی فیض می یابند همچنین فیض حضرت  
قیاض از عالم قدسی علی الدوام بر مکنونات  
مایض است و هر یک از مخلوقات بقدر  
استعداد از وی مغنیف میشوند **بیک**  
چند باید نمود تا خود را مناسب بنیض  
رحمت گردانید **نه** بنا شیره اید و انتقام  
و درین درگاه بهمت راه توان برود  
اهل عمت یا شرتا دامت در بند **بیک** زمانه ملک شایسته

دهند

طوائف

۲۷۴ هر که اینکذره همت داد دست کرد او خورشید را زان  
 جهانها نطفه ملکه جهانهاست پر و بال فرخ نعمت است  
 ای عزیز چون بدانی که حجت الله کبیت و هدایت  
 چیست بسا بود همه اهل عالم واجب و لازم است  
 که سعی نمایند بد طلب حجت الله هر زمان و  
 جده نمایند در قیام امر هدایت که واعظ  
 بجبل الله جميعا جلان لا ینقطعان الی یوم  
 القیامة که هر نیک بخت که قدم نهد بد راه  
 هدایت بد توفیق یابد و اگر تقصیر کند  
 بتقصیر خود گرفتار گردد و در امر و رفقای  
 حق تعالی بد تقصیرات بنده کاند نیست  
 اما خاصیت هر چه از ان چیز خفک نمیکرد  
 و بد هر چه سعی نماید بر ان چیز فایده ای  
 ای اولاد تنگ کن بر امر و فرمان الله تعالی  
 بر احادیث رسول الله و بر سخنان تمام  
 انبیا و اولیا و ائمه اهل البیت رسول الله

کتابخانه  
 مجلس شورای ملی

۲۷۵ و در فصل و قول ایشان و بدو استیجاب که خدا  
 لا یخفی عن ربنا شیء و در آنکه حاصل شدن  
 بدوجه صفت بوده است و کنون فر اول از  
 کار نظر کن و بدانند هر یک حکما برده اند و  
 که در هر زمان از هر طوایف هستند تندر  
 اهل هر زمان چون وقت مضیق بود و ظاهر  
 پیش ازین و بد ازین اکتفا نکردند و در  
 میدار که سخنانی هم که اندر عرف ناید که باطن  
 اندر ظرف ناید چون زهله اقتضای بر توفیق  
 کند هر سوالی را اجابتی لایق باشد از ان الله تعالی  
 امید است که او کرده شود و الله اعلم  
 و الحمد لله رب العالمین سخاوت متابعت  
 او خدا و رسول قرین روزگار بندگان باد

بحق الحق و بی الخطئ  
 حق

Handwritten text in Arabic script, likely a manuscript page. The text is written in a cursive style and is arranged in approximately 15 horizontal lines. The paper is aged and shows signs of wear, including discoloration and some staining. The right edge of the page is slightly irregular, suggesting it was part of a bound volume. The text is mostly illegible due to the cursive nature and fading, but some words and phrases are discernible, such as "بسم الله الرحمن الرحيم" (In the name of Allah, the Most Gracious, the Most Merciful) at the top, and "الحمد لله رب العالمين" (Praise be to Allah, Lord of the worlds) at the bottom. The text appears to be a religious or philosophical treatise.

